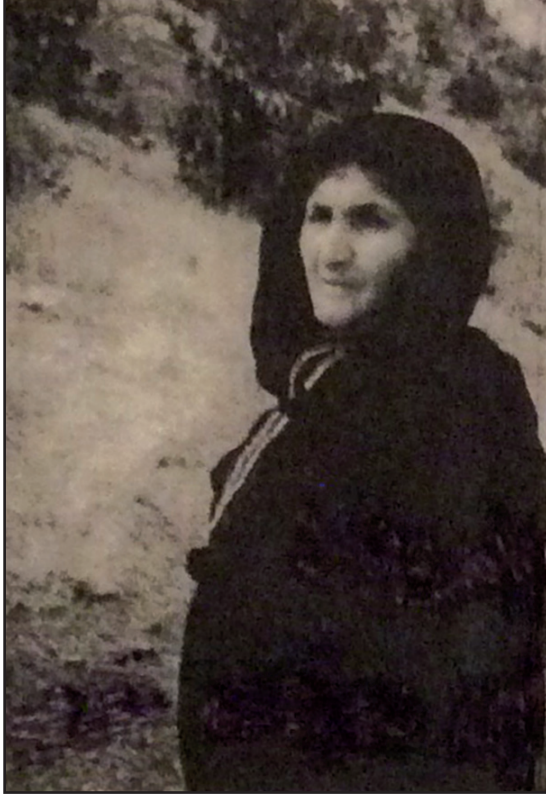






# دایہ بھینہ



عطیہ معمار پور



تقدیم به تمام مادرانِ گرامی و عزیزی که فرزندانِ  
دلبندها را در راه آزادی بشریت از دست دادند.  
تقدیم به دوست عزیزم ملکه مصطفی سلطانی دختر  
دایه بهیه ، خواهر پنج برادرِ جان باخته، كاك فؤاد ، كاك  
امین ، كاك حسین، كاك ماجد، كاك امجد، همسرِ زنده  
یاد دكتر جعفر شفیعی و مادرِ جان باخته بیان شفیعی.

## دایه بهیه

عطیه معمارپور

چاپ اول ۲۰۱۹ (۱۳۹۷ش) - لندن

جلد: تصویری از دایه بهیه

رویه آرایشی: کمال خرسندی

(انتشارات الف.با؛ تلفن ۰۷۹۳۱۲۰۷۰۷۸)

ناشر: نویسنده

کلیه حقوق برای نویسنده محفوظ است

## دایه بهیه

دایه بهیه نامی آشنا برای تمام مردم کردستان، مادر **كاك فؤاد مصطفی سلطانی** رهبر و بنیان گذار سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومه‌له)، که در يك نبرد نابرابر با محاصره هوایی و زمینی به سرکردگی چمران فرمانده نظامی رژیم جمهوری اسلامی، جان عزیزش را از ما گرفتند. دایه بهیه همچنین مادر **كاك امین، كاك حسین، كاك ماجد و كاك امجد** بود که به دست جلادان جمهوری اسلامی اعدام شدند.

این نام که یکی از نمونه‌ها و سمبل يك مادر پنج فرزند جان باخته است باید به عنوان یکی از قربانیان جنایات بشر در قرن بیست و یکم به ثبت برسد. تمام جهانیان را باید با این نام آشنا کرد. نام و چهره‌ای که زخم‌های بزرگی را با قامت راست و استوار با چهره‌ای جدی و مصمم حمل می‌کرد و در جستجوی یافتن پاسخی که چرا فرزندانش که خواسته آزادی و برابر طلبی دارند، جُرم است و مرگ.

این انسانهای آزاده و بزرگوار که تنها جرمشان انسان دوستی، دفاع از آزادی، رهایی بشریت از قید و بندهای ضد انسانی که در هر جای دنیا حق مسلم و ابتدایی انسان‌هاست ولی در کشور ما برای بدست آوردنش باید جان داد.

در این نوشته من خیلی کوتاه و مختصر به جانب‌اختگان دایه بهیه اشاره‌ای می‌کنم، راجع به این عزیزان و بیوگرافی کامل آنها. کتاب‌ها، فیلم‌ها، جزوات و نوشته‌هایی در دسترس هست که می‌توان به آنها مراجعه کرد.

در دامن دایه بهیه پرورده شد:

**كاك فؤاد مصطفی سلطانی** مهندس برق از دانشگاه آریامهر تهران. در سال ۱۹۶۹ تشکیلاتی را بنا نهاد که بعداً بنام کومه له معرفی شد. او خواهان عدالت خواهی، برابری زن و مرد و حقوق همه ملتها از جمله خلق گرد و آزادی بود. او تلاش زیادی در هوشیار و آگاه کردن کارگران و زحمتکشان به حق و حقوق خودشان و مسأله ملی نمود و توانست اعتماد خلق گرد را بخود جلب کند و جایگاه خاصی در میان مردم کردستان پیدا کند. بهمین دلیل از طرف ساواک دستگیر و زندانی شد. كاك فؤاد چهار سال زندان را به سنگر مبارزه و مقاومت تبدیل کرد. اعتصاب غذای بیست و چهار روزه او نه تنها در زندان بلکه بیرون از زندان هم تاثیر زیادی روی مردم گذاشت. همزمان با شورش مردم ایران از زندان آزاد شد. متأسفانه زیاد طول نکشید یازده ماه بعد از آزاد شدن از زندان، در يك نبرد نابرابر او را از مردم کردستان گرفتند. او از لحاظ فیزیکی در میان ما نیست اما نقش و یاد خودش را در قلب همه آزادیخواهان حك و ثبت کرده که هیچوقت از یاد نخواهد رفت.

**كاك حسین مصطفی سلطانی** بعد از اتمام تحصیلاتش در سنج، در دانشگاه تبریز به ادامه تحصیلات عالی، در رشته ریاضی میپردازد. با دیگر رفقای مبارزات سیاسی را در تشکیلات مخفی ادامه میدهد و در زمان دانشجویی دستگیر و سه ماه زندانی میشود و چون نمیتواند چیزی را ثابت کنند، آزاد میشود و در محله های فقیر نشین تبریز ضمن درس خواندن تدریس هم میکند. بعد از گرفتن لیسانس به شهر مریوان بر میگردد و در دبیرستانهای شهر مریوان دلسوزانه مشغول تدریس میشود و تلاشش جز خدمت به جوانان مریوان چیز دیگری نبوده است. متأسفانه در سال ۱۳۵۸ به فرمان رهبر رژیم جمهوری اسلامی با برادرش كاك امین و هفت مبارز و چهره های سیاسی دیگر تیر باران میشود.



**كاك امين مصطفی سلطانی** معلم دلسوز و توانای دهات مریوان، ظرف شش سال معلمی میتواند اطمینان همه را بخود جلب کند، پیوند تشکیلاتی با کومه له و تبلیغ اهداف کومه له سیمایی محبوب و قابل باور برای اطرافیانش میشود. یکی از اولین پیشمرگان «یکیه تی جوتیاران» یعنی اتحادیه کشاورزان میشود. متأسفانه در سال ۱۳۵۸ دستگیر و در پادگان شهر مریوان با برادرش كاك حسين و هفت مبارز دیگر تیر باران میشود.

**كاك ماجد مصطفی سلطانی** از انستیتو تکنولوژی دانشگاه تبریز، دانشجوی دانشگاه رازی و دانشگاه ابو علی سینا، مبارزه چشمگیری بر علیه ظلم و زور داشت. سال ۵۸ در تبریز در تشکیلات مخفی شروع بکار کرد. اواخر سال ۵۹ دستگیر و زندانی و در سال ۶۰ با برادرش كاك امجد اعدام شدند. خاطره‌ای که از كاك ماجد دارم در دانشگاه رازی کرمانشاه با او آشنا شدم. يك روز حدود بیست و پنج نفر از دانشجویان تصمیم گرفتیم يك روز به کوههای «پراو» کرمانشاه برویم. در این سفر يك روزه بود که كاك ماجد را شناختم. کوههای «پراو» پر از صخره های سخت و دشوار بود که بالا رفتن از آنها مشکل بود، هر کسی نیاز به کمک داشت اولین کسی که برای کمک داوطلب میشد، او بود.

بزرگترین کوله پشتی را حمل می کرد، روحیه میداد، می گفت و همه را می خنداند. برای یافتن آب با خستگی زیاد که همگی مشغول استراحت بودند، او بود که گُند و کاو میکرد که چشمه آبی را بیابد. من و خاله ام که او هم دانشجو بود با همدیگر گردی حرف میزدیم، صدای ما را شنید و نزدمان آمد، خود را معرفی کرد از دیدن همدیگر و فهمیدن اینکه گُرد هستیم کلی خوشحال شدیم و تمام راه باز گشتمان به شهر را برایمان با صحبت های شیرین و شنیدنی آسان کرد.

**كاك امجد مصطفی سلطانی** بعد از اتمام تحصیلاتش در سنندج، همراه با مردم در بر اندازی رژیم شاه و علیه رژیم جمهوری اسلامی برای آزادی و برابری مبارزه میکرد و در تمام اکسیونهای مبارزاتی علیه ظلم و زور نقش بر جسته‌ای داشت، در مناطق کردستان و همچنین رضاییه و تبریز، در تبریز

دستگیر و زندانی میشود و در سال ۱۳۶۰ تنها بخاطر برادر كاك فؤاد بودن با برادرش كاك ماجد اعدام میشوند.



بله مادر این قربانیان جنایات بشری، دایه بهیه در آبادی «ره شه دا» مریوان یکی از شهرهای استان کردستان چشم به جهان گشود. دوران جوانی خود را (بدلیل کوچ دادن خانواده شان تحت فشار رژیم رضا شاه پدر محمد رضا شاه مجبور به ترك دیار خود میشوند) در آبادی «پنجوین» در کردستان عراق سپری میکند. او دختری زرنگ و با هوش بوده و خیلی سریع به تحت ستم بودن خلق گُرد پی میبرد و با وجود سواد کم خیلی از شعرها و سروده های «قانع» شاعر بزرگ گُرد را از حفظ بوده و درك بالایی از آنچه که ملت گُرد درگیر نابرابری و ظلم و زور از طرف رژیمهای مختلف بوده‌اند، داشته است. ملکه دخترش میگوید: شعرهای قانع در زندگی كاك فؤاد تأثیر خاصی داشت و دایه بهیه كاك فؤاد را بطور ویژه و خاصی پرورده کرد. نارضایتی و ظلم و زور خیلی سریع در افکار كاك فؤاد جای گرفت و بودن مادری با درك بالا و اراده‌ای پولادین توانست كاك فؤاد را از همه جوانب پرورده کند و او را به فرد ویژه‌ای تبدیل کند.

دایه بهیه مادری فداکار و از خود گذشته با از دست دادن پنج فرزند دلبندهش و دامادی چون **دکتر جعفر شفیعی**، عموزاده‌های فرزندانش، پیرخضری‌ها و سایر رفقای نزدیک فرزندانش، هیچوقت زانو خم نکرد و با خواندن شعرهایش شجاعانه دلداری سایر فرزندانش و سایر مادران داغدیده را میداد.

امیدوارم روزی برسد، روز صلح و آزادی، در هر شهری از شهرهای کردستان و ایران يك بنای یادبود بنام مادران داغدیده ساخته شود تا به نسلهای بعدی، این دوره تاریخی نشان داده شود که زمانی انسانها برای خواسته‌های آزادی، برابری، حق و حقوق اولیه‌شان به جوخه‌های اعدام

سپرده میشدند. و مادران عزیز، دایه بهیه‌ها و مادران گورستان خاوران، مادران پارک لاله تهران، و تمام مادران داغ‌دیده دهات و شهرستانهای کردستان و ایران را به داغ از دست دادن فرزندان دلبندشان بی رحمانه محکوم می‌کردند.

فرزندان این مادران عزیز و بزرگوار کسانی بودند که صادقانه راه آرمانهای جامعه بشری، برای یک جامعه آزاد و برابر، برای حقوق کودکان، زنان، کارگران، برای رفاه و آسایش مردم و یک زندگی بهتر مبارزه کردند. ایستادگی، مخفی کاری، مقاومت، پشتیبانی از زندانیان، در مقابل درب زندانهای مختلف، ایستادن و مقاومت در برابر زندانبانان زورگو و جانی، فداکاری، پناه دادن مبارزان، از خودگذشتگی، اتحاد، همکاری، کمکهای مالی و دهها کمکهای دیگر شاخص بارز این مادران عزیز است که هر کدام از این واژه‌ها داستانها، رازها، و تراژدی‌هایی دارند که باز گویی آنها باید به گوش همه جهانیان برسد. تراژدی‌هایی که در عصر حاضر قلب هر انسانی را به لرزه در می‌آورد.

این مادران لازم است بدانند که گوشه‌ای از قلب تمام انسانهای آزاده جهان را به خودشان اختصاص داده‌اند. نتیجه تلاششان دلگرمی و احساسات خوبی است که به زندگی انسانهای دیگر بخشیده‌اند. انتقال روحیه قوی و فریاد درس مقاومت را یاد داده‌اند، مادرائی که دروازه خانه‌هایشان به روی افراد مبارز و تحت تعقیب باز بود، مادرائی که در زندانها تحت شکنجه های سنگین لب به سخن ننگشوند، مادرائی که جوانان مبارز را با خلاقیتها و ابتکارات خود مخفی میکردند، مادرائی که بعد از اعتصاب غذای سه روزه تحصن استانداری سنندج به ابتکار خود سوپ یا آش درست کردند که اعتصاب غذا را اول با مایعات بشکنند تا آسیبی به سلامتی اعتصابیون وارد نشود و اعتصابیون را گروه گروه به خانه های خود دعوت میکردند، چون نتوانسته بودند در اعتصاب غذا شرکت کنند به این شکل حمایت خود را نشان دادند.

آن مادران روستایی که به رغم کارهای طاقت فرسای روزانه و مداوم

خود اضافه نان برای پیشمرگان می‌پختند، یورشهای پاسداران را با «نه» گفتن پاسخ میدادند، پیشمرگان را به استراحت در خانه‌هایشان دعوت میکردند و خود تا صبح نگهبانی میدادند که در صورت یورش پاسداران، پیشمرگان را برای مقابله آگاه سازند.

مادرانی که در صورت غافل گیر شدن فوراً آلترناتیوی برای خنثی کردن یورش و دستگیری داشتند و پیشمرگان را با تاکتیک‌های گوناگون از ده خارج میکردند و متعلقات شخصی آنها را پنهان میکردند؛ که هنوز جای سؤال است که چگونه و کجا آنها را مخفی میکردند که از خانه گردی‌های پاسداران در امان میماند و در فرصت مناسب به پیشمرگان باز میگرداندند آنان با جمع آوری دارو و کمکهای تدارکاتی و مالی روحیه همکاری خود را به نمایش می‌گذاشتند.

مادرانی که مخفیانه به دیدن فرزندان‌شان میرفتند، همدیگر را دلداری میدادند و هیچوقت در مقابل دشمن خود را نباختند. مادرانی که وقتی از خاطره گذشته‌شان می‌پرسیدی یعنی زمانی که فرزندان‌شان از آنها دور بودند که زندگی را با مزاحمت‌های پاسداران رژیم و شرایط خفقان و فشار و سرکوب‌چطوری گذرانده‌اند، از تعریف کردن مصیبت‌های بسر آمده‌شان خودداری می‌کردند و میگفتند گذشته، گذشته دیگر به آن روزها فکر نکنید، در آن شرایط هم نمی‌خواستند با گفتن خاطرات تلخ باعث آزرده‌گی خاطر فرزندان‌شان شوند. با افتخار و سر بلندی زیستند، این مقام یک مادر و یک زن است. این مقام را باید ارج گذاشت، این مقام را باید تجلیل کرد.

«ملکه» دختر دایه بهیه در دهمین سالروز مرگ او کتابی در مورد مادرش به زبان کوردی بنام «دایکم له بواری مه نته ته کاندئا وک پولا وا بو» (یعنی مادرم در قبال تمام محنت‌هایش مثل فولاد بود) نوشته است. قسمت‌هایی از این کتاب را بخوانیم:

«رفتار مادرم در برابر زحمتکشانش و مردم ستم‌دیده و کسانی که در خانه‌ها کار میکردند ویژگی خاصی بمعنای انسانی داشت، برای همه بدون فرق و تفاوتی احترام قائل بود و این در آن دوران خاص یک جایگاه و مقام ویژه‌ای به او داده بود. مادرم نقش مهمی در تشویق کردن بچه‌هایش به درس خواندن داشته و خودش هم با بچه‌هایش سواد یاد میگرفت و دلش میخواست هر بیشتر به امر سواد آموزی خود بیافزاید و حتی در چگونگی نوشتن نامه از بزرگ‌ترها یا کوچک‌ترهای از خود، کمک میگرفت که چه نکاتی را باید رعایت کرد، و به دیگران نشان میداد و کمک به یادگیری میکرد. او شبانه شعرهای «قانع» یکی از شعرای بزرگ و مشهور کردستان که از بستگان پدر بزرگم بود و رفاقت خوبی با خانواده ام داشته هر بار که یکی از شعرهایش را برای مادرم خوانده به سرعت آن را حفظ نموده، و برایمان با صدایی خوش و دلنشین میخواند. در تعریف کردن حکایت و داستان خیلی خبره بود طوریکه شنونده از آن لذت میبرد، خسته نمیشد و با اشتیاق گوش میداد و او را به دنیایی شیرین و خیالی میبرد. تاثیرات خوب و کارایی مادرم روی افکار فرزندان و توجه آنها را به دنیای دور و برشان که نابرابری، فاقد عدالت اجتماعی و ظلم و زور است، معطوف کند و فرق زندگی ظالمان و قدرتمندان با مظلومان و بی چیزان را به ما نشان دهد و آشنا کند. کار و امورات خانه بیشتر روی دوش مادرم

بود از این بابت زحمات و رنج زیادی را متحمل شده است، خانواده‌ای پر جمعیت و مهماندار که سازمانده و سرویس دادن به همه امورات را عهده دار بود و در ضمن رهنمودهای خوب و سازنده هم داشت و همه کارها را بخوبی پیش میبرد.

حاصل ازدواجش ده فرزند بود به نامهای: فؤاد، حسین، امین، فائزه، ماجد، خودم (ملکه)، امجد، رضا، حشمت و کاوه. کاوه فقط شش ماه در زندگی ماند و فوت کرد. همگی ما به وقت خودش یعنی سن درس خواندن، به مدرسه رفته و در این زمینه هیچ کوتاهی نشده و مادرم مجبور شده که فرزندانش را از کلاس چهارم به بعد برای ادامه تحصیل به شهر سنج بفرستد. دوری از فرزندان از همان دوران کودکی آغاز میشود که میتوان گفت نه مادر از وجود بچه‌هایش و نه فرزندان از وجود والدینشان سیر شدند. این دوری برای مادرم خیلی سخت و بار سنگینی بود چاره‌ای نداشت چون به تحصیلات فرزندانش اهمیت زیادی میداد و برایش امر تحصیل خیلی مهم بود. در این دوران دوری غافل از فکر کردن به آنها نبود، گرسنه نم‌اند، به موقع به مدرسه برسند، مریض نشوند، اطاقشان سرد نباشد و .... تمام اینها مرتب به ذهنش میامد و میرفت.

زمانی که اولین فرزند مادرم کاک فؤاد وارد مسائل سیاسی شد و علاقمندی خود را در این زمینه نشان داد و درگیر سیاست و مسائل دور و بر شد و کنجکاو او برای خواندن کتابهایی مثل کتاب «پیره مرد» و یا کتاب «قانع» بیشتر میشد، آن زمان این کتابها در ایران ممنوع بود. دایه بهیه شخص ویژه‌ای را برای تهیه این کتابها در کردستان عراق روانه این دیار کرد. از آن به بعد مسائل سیاسی، مبارزه و دفاع از کارگران و زحمتکشان بخشی از زندگی ما شد.

دایه بهیه راز دار و پشیمان فرزندانش شد. سال ۱۳۴۹ کاک حسین از طرف ساواک دستگیر شد به خانه مان یورش آورده و همه چیز را بهم ریختند تا مدرکی پیدا کنند ولی مادرم با هوشیاری کامل تمام مدارک و نوشته‌ها را در کوزه‌ای جا داده و آن را روی دوش دختری گذاشته که نشان

دهد او برای آب آوردن به چشمه میرود و باین ترتیب توانست کاک حسین را از گیر افتادن مدرکی بر علیه اش نجات دهد.

سال ۱۳۵۳ کاک فؤاد از طرف ساواک در شهر سنندج دستگیر شد و بار دیگر دوره غم و پریشانی و محنت دامنگیر مادرش شد. کاک فؤاد به چهار سال زندان در زندان قصر تهران محکوم شد. مادرش راه دور و درازی را از مریوان تا تهران برای ده دقیقه ملاقات طی میکرد. سال آخر زندانی بودن کاک فؤاد، او تقاضای انتقال به زندان شهر سنندج را میکند تا آمدن و رفت برای دایه بهیه آسانتر شود. زندانیان شهر سنندج برای اعتراض به وضع بدشان در زندان دست به اعتصاب غذا زدند و این اعتصاب بیست و چهار روز طول کشید. طولانی بودن این اعتصاب غذا و اوضاع وخیم زندانیان و در خطر بودن سلامتی آنها، پریشانی و غم، ترس و وحشت و نگرانی زیادی برای بستگان زندانیان فراهم کرده بود. دایه بهیه آرام و قرار نداشت، انعکاس این اعتصاب غذا به خارج از زندان و به گوش همه رسید، وابستگان، آشنایان و دوستان زندانیان در برابر زندان سنندج جمع شدند و خواهان دیدار با زندانیان شدند تا از چگونگی وضع آنها و سلامتی شان با خبر شوند. افسر نگهبان اجازه به این دیدارها نداده بود، دایه بهیه سر او فریاد میزد و داد میکشید و ضمن داد کشیدن دو بیت شعر که حاوی نفرین به ظالمان که چگونه اجازه دیدن فرزند و مادر را نمیدهند و به سوز درونی و ناله و گریه مادران توجهی ندارند، میخواند همین باعث میشود و تاثیر خود را میگذارد تا اجازه ملاقات کاک فؤاد را با دایه بهیه بدهند، گرچه بخاطر اعتصاب غذا کاک فؤاد قدرت و توانایی آن را نداشته بود که بتواند تا دم درب زندان به تنهایی بیاید.

با شروع اعتراضات علیه رژیم شاه در ایران آزادی زندانیان سیاسی هم آغاز شد و کاک فؤاد هم از زندان آزاد شد ولی تنها دو هفته‌ای در خانه ماند هنوز دایه بهیه از دیدن او سیر نشده بود که کاک فؤاد کار و فعالیت سیاسی خود را ادامه داد. یک روز دایه بهیه به کاک فؤاد گفت: پسر من تو در دوران شاه زندانی و شکنجه شدید زحمت زیادی کشیدی، مبارزه کردی

خیلی میترسم که مثل مرگ اسماعیل شریف زاده عکس و پوستری از تو برایم بماند، کاک فؤاد جواب داد: مادرم تو منو پرورده کردی برای خوشی خودت بود یا برای ملت گُرد، در آن دوران ترس و وحشت مادرم خیلی زیاد بود، خبر شهید شدن پسر عمویش با دو مبارز دیگر بدست مسلحهای مکتب قرآن مریوان سخت پریشان و نگرانش کرد.

روز بیست و هشت مرداد سال پنجاه و هشت کاک حسین و کاک امین بدست جنایتکاران اسلامی و خودفروشان دستگیر و زندانی شدند. دایه بهیه تلاش زیادی کرد، شب و روز نداشت فقط در تقلا و تلاش برای آزادی فرزندان بود. متأسفانه بعد از شش روز آنها را با هفت مبارز دیگر در پادگان مریوان اعدام کردند. جلو بیمارستان شهر مریوان مردم جمع شدند، مردم در شوک نه جنازه خونین بودند گریه و فغان میکردند، داد میزدند، فریاد مردم يك شهر با صدای تیراندازی پاسداران و خودفروشان قاطی شده بود.

مادرم به درب بیمارستان رسید با جنازه تکه تکه شده کاک حسین روبرو میشود، او را در بغل میگیرد و جویای کاک امین میشود که میگویند او را به «آلمان» برده‌اند، فکر میکند او زنده است و او را اعدام نکرده‌اند و میخواهد هر چه زودتر او را ببیند و سرش را روی سینه اش بگذارد تا مرهمی بر قلب داغدیده اش باشد ولی متأسفانه با جنازه او در مسجد روبرو میشود. به راستی هیچ قلم و در هیچ زمانی نمیتوانی آن حس و درد و محنت و غم بزرگ دایه بهیه را بنویسی و دقیقاً بازگو کنی، هیچ فیلم و رمانی نمیتواند حال دایه بهیه را توصیف کند. مادرم میگفت از مریوان تا آلمان مچ دست کاک حسین را گرفته تا از بدنش جدا نشود، مادرم سر هر دو فرزندش را بغل کرد و جواب هیچ رسم و سنت و آئینی را نداد و گفت فقط امشب مهمان من هستند، باید مهمان مهر و محبت مادرشان باشند، باید از نزدیک شاهد غم و درد و پریشانی ام باشند، باید از نزدیک به صدای سوزش قلب و جگرگوش دهند و با گریه و زاری شروع به شعر گفتن کرد. فردای آن روز بعد از مراسم خاک سپاری، مردم برای تسلیت به خانه مان



میامدند، مادرم ضمن گریه کردن و شعر گفتن حواسش به مهمانان و ماها بود، توصیه میکرد به موقع ناهار و شام حاضر باشد، مهمانان را دعوت به خوردن میکرد و به همسر كاك حسين كه پنج ماهه حامله بود، توجه و مراقبت میکرد.

در ششمین روز تیرباران كاك حسين و كاك امین خبر از دست دادن كاك فؤاد رسید، مادرم باورش نمیشد، دست من را گرفت و گفت مگر امکان دارد که من فؤادم را از دست بدهم مگر ممکن است یکی دیگر از پسرانم را از من بگیرند. وقتی فهمید که خبر درست است دست فائزه خواهرم را گرفت و گفت برقص عروسی فؤاد است، مادرم زیرپیراهن و پوتین كاك فؤاد را در بغل گرفت و با او سخن میگفت: فؤادم تو شیر جهانی، تو احیاء کننده حق گردانی، تو کجا داری میروی، تو عزم کجا را داری، رفقایت را به چه کسی میسپاری، چند سال است که انتظار دیدنت را دارم، فرهاد کوه کن تویی. و وقتی قبر كاك فؤاد آماده شد خود را به داخل آن انداخت و فریاد زد آن خاك و سنگ را که حاضر کرده اید روی فؤادم نریزید از شما خواهش میکنم روی من بریزید، من را بجای او بپوشانید، فؤاد جوان است، اول عمرش است، رفقایش منتظر او هستند، تازه برگشته، هنوز خستگی اش در نرفته، کارش زیاد است چه کسی دلش میاید این فرزند شیرم را داخل قبر بگذارد.

به راستی دل مادرم دریا بود، با وجود ناراحتی و غم بزرگش وقتی فهمید من خیلی پریشان و غمزده ام و حام رو به خرابیست سرم را به سینه اش نهاد و گفت تو همفکر و همراه آنها بودی در این راه برای رسیدن به اهدافتان خیلی زحمت کشیده اید نباید خود را به این وضع دچار کنی باید قوی باشی، او من را دلداری و دلخوشی میداد.

بعد از مدتی سه پسر دیگر دایه بهیه كاك ماجد، امجد و رضا در تشکیلات مخفی شهرهای ایران سازمان داده میشوند. ماجد در تبریز، امجد در رضائیه و رضا در اهواز. متأسفانه ماجد در سال ۵۹ در تبریز دستگیر میشود، او را شکنجه میکنند که بدانند او کیست، با شکنجه های سخت

حتی نمیتوانند بفهمند که او گُرد است، تا ضربه خوردن تشکیلات کومه له در تبریز، او از طرف خیانتکاران شناسایی میشود. این ضربه بزرگ تشکیلات باعث دستگیری امجد و خواهرم فائزه که با چند نفر دیگر برای معالجه به تبریز رفته بودند، میشود.

در سال ۱۳۶۰ خبر اعدام ماجد و امجد به دایه بهیه میرسد، خبری دردناک، خارج از توانایی کسی که بتواند وصف حال مادر جگر سوخته‌ای را بگوید. در يك مدت کوتاه پنج فرزند قهرمان به دست جنایتکاران جمهوری اسلامی کشته شوند. حاصل زندگیش، رنج چندین ساله اش، آرزو و امیدهایش بدست وحشیان جهل و کهنه پرستی به تاراج رفت.

مادرم با دو سه نفر از دوست و آشنا برای گرفتن جنازه پسران جوانش به تبریز می‌رود و با تلاش زیادی و کمک چند تا از دوستان کاک ماجد و امجد میتواند اجازه انتقال آنها را از تبریز به مریوان بگیرد، وقتی از تبریز راه می‌افتند تا زنجان باران می‌بارد، راننده ماشین که اهل تبریز و ترک بوده و وضعیت را میداند و می‌فهمد که مادرم پنج پسر قهرمانش را چگونه از دست داده است خطاب به دایه بهیه می‌گوید آسمان هم برای شما و برای ظلمی که در حقتان کرده‌اند گریه میکند، چون در تابستان کمتر اتفاق افتاده که باران بیاید. مراسم خاک سپاری این دو شیر پسر دایه بهیه در «تاله سوار» در کنار کاک فؤاد، کاک حسین و کاک امین انجام می‌گیرد.

لازم است این ظلم و زور وحشیانه و بی عدالتی رژیم اسلامی را در مورد فرزندان مادرم به گوش جهانیان رساند، واقعه‌ای که در جهان نمونه اش را ندیده‌ای مگر در رمانها و افسانها، رژیم خونخوار اسلامی آنچه را که به سر دایه بهیه آورده مثل افسانه تلخ و دردناک ضحاک به کاوه آهنگر است. مادرم دریایی از غم و پریشانی را به دوش کشید. او صاحب يك از خود گذشتگی بالا و پولادین بود. به راستی قلعه‌ای از فریاد و مقاومت بود. زمانی که ما پیشمرگ بودیم مادرم همه جاهای کردستان ایران و عراق را زیر پا گذاشت و به نزد ما می‌آمد و همیشه سعی میکرد هر طوری شده کمی ما را تسلی دهد و خوشحال ببیند. با همه سنگینی غمی که در درون

داشت و با وجود لطمه و خسارت جبران ناپذیری که با خود حمل میکرد هیچوقت مخالفتی با فعالیت و مبارزه سیاسی ما نکرد، بلکه در این راه ما را یاری و پشتیبانی میکرد.

برای آزادی «داده فایزه» از زندان، به تبریز رفته و تلاش زیادی برای تهیه مدارک و گواهی پزشکی که واقعاً فقط برای معالجه به تبریز رفته بود، انجام داده و در يك ملاقاتش با داده فایزه به اطراف شهر بوکان برای دیدن سایر فرزندان پیشمرگش آمد. آمدنش خیلی تسکین دهنده بود هم برای ما و هم برای خودش، میگفت آمده ام تا سر فرزندان جوانم را بر سینه نهم تا بلکه مرهمی بر پنج زخمش باشند.

دوران خیلی سخت و پر مشقتی را به تنهایی در خانه میگذراندم و اگر مهمان و یا کار ویژه‌ای نداشت تقریباً هر روز به «تاله سوار» سر قبر جانباختگانش میرفتم و مدت طولانی را در آنجا بسر میبرد، با وجود بودن خودفروشان مسلح در آنجا و همیشه او را مورد بازخواست و سؤال و جواب قرار میدادند. يك روز دایه بهیه با سنگ قبرها که همه را شکسته و تکه تکه کرده‌اند، روبرو میشود، این حرکت وحشیانه و غیر انسانی باعث عصبانیت و نفرت هر چه بیشتر منطقه میشود.

نگرانی و بی قراری دایه بهیه برای خبر گرفتن از سلامتی سایر فرزنداناش طوری بود که همه اخبار را گوش میداد ترس از اینکه، نکند خبر تکان دهنده دیگری بشنود. بهترین هدیه آن دوران از طرف فرزنداناش نامه های پیچیده و کوچکی بود که توسط کسانی که رفت و آمد مخفیانه به مناطق پیشمرگ داشتند، برای او می‌آوردند و خوشترین پیام و صدا این بود که آورنده نامه میگفت: «دایه بهیه» من تو را ندیده ام و خدا حافظ» چقدر تسکین دهنده و آرام بخش بود.

مادرم جدا از پنج فرزند جانباخته خود، غم جانباخته شدن و از دست دادن کسانی که برایش عزیز بودند کمتر از فرزندان خودش نبود، کسانی که همسنگر، همراه و رفیقان چندین ساله فرزنداناش بودند و مثل پسر و دختر خودش بودند. زمانی که دکتر جعفر شفیعی رفیق و دوست دیرینه

فرزندانش، همسر خودم و پدر بیان دخترم، در سال ۱۳۶۶ جان باختند، مادرم به سرعت خود را به اردوگاه کومه له رساند، زخم دیگری بر زخمهایش اضافه شد، یکی دیگر از دلسوزان فرزندانش را از دست داد، اینجا بود که غم من و غم بی پدر شدن بیان هم به غمهایش اضافه شد.

ما دو برادر و یک خواهر ناتنی هم داشتیم، که مادرهایمان یکی نبود ولی واقعاً دایه بهیه هیچ فرقی و تفاوتی بین ماها نمیگذاشت طوریکه هیچکس نمیدانست که آنها فرزند مادرم نیستند، رابطه ویژه مادر و فرزندی بین آنها بود، کاک رشاد و کاک عبدالله هم در تشکیلات کومه له و در صفوف پیشمرگ بودند.

سال ۱۹۸۹ با تغییر و تحولات تاریخی و سیاسی پناهنده شدن دامنگیر خیلی از مبارزان و سیاسیون شد که ما هم شامل این تغییر و تحول شدیم و به اروپا آمدم و در کشور سوئد اقامت گزیدیم. مادرم هم برای دیدن ما به این کشور سفر کرد و ما خوشحال بودیم که بتوانیم در این فرصت پیش آمده با هم باشیم و پای صحبت‌ها و خاطره‌های همدیگر بنشینیم. معلوم است که زندگی پناهجویان مشکلات خاص خودش را دارد و برای گذر از این مشکلات باید تلاش زیادی کرد تا بتوان خود را مستقر کرد. دایه بهیه خارج از این مشکلات، مشکل دیگری هم داشت، مریضی و کسالت پدرم و فوت یکی از نوه‌هایش بود، ولی با این حال مقداری خیالش راحت شده بود که خطر کم شده و نگرانی و ترس از پاسداران و خودفروشان برای فرزندانش نیست. روحیه سرزنده تری داشت و علاقه زیادی به یادگیری چیزهای تازه نشان میداد، به کلاس سوئدی میرفت و واقعاً تلاش میکرد که زبان سوئدی را یاد بگیرد. مثل همیشه با همه مهربان بود. اما این با هم بودمان زیاد طولی نکشید و در طول شش ماه هم پدرم و هم مادرم را از دست دادیم. آنها رفتند ولی ما هنوز از دوری دلتنگیهایمان سیر نشده بودیم، درد دلها و قصه‌هایمان هنوز تمام نشده بود. شبی که درد زیاد داشت و او را به بیمارستان میبردیم گفت:

«من میدانم که چه مریضی‌ای دارم از شما خواهش میکنم من را به

عمل جراحی نسپارید، فقط من تقاضایی از شما دارم گرچه میدانم که شماها هنوز خستگی تان در نرفته و زندگی بدون دردسری نداشته اید، و اینکار زحمت خیلی زیادی برای شما خواهد داشت، وقتی از این دنیا رفتم جنازه‌ام را به «تاله سوار» پیش شهیدانم بفرستید و من را در کنار امجد به خاک بسپارید، شالِ خونینِ حسین را بمن بیچید، چشم بندِ ماجدم را به کمرم ببندید، زیر پیراهنِ فؤادم را که هنوز بوی او را میدهد بر تنم کنید، با پیراهنِ خونینِ امجدم سرم را ببندید و با جامانه امین من را بپوشانید. دلم میخواهد موقع مرگم، آنها با من باشند.»

در بیمارستان بعد از معاینه و آزمایش گفتند که مریضیش سرطان است، با وجود تلاش زیاد برای مداوای او نتیجه منفی بود و بعد از چهل و سه روز در روز ۱۹۹۵/۰۶/۰۳ در بیمارستان افسالای کشور سوئد فوت کرد. ما هم بنا به وصیت و تقاضای خودش آنچه را که خواستار بود، با احترام و سربلندی‌ای که شایسته او باشد، جنازه را به مریوان انتقال دادیم و او در گورستان تاله سوار آلمان در کنار امجد به خاک سپرده شد.

دایه بهیه قلبی بزرگ و پاک داشت، هیچوقت نفرت و عصبانیت از کسی را به دل راه نداد، حس انسان دوستی بالایی داشت و همیشه میگفت امیدوارم آنچه که بسر من آمد به سر دشمنانم نیاد، هیچ نوع بدی را برای کسی آرزو نمیکرد، مادرم انسانی بسیار عاقل، مهربان، با تحمل و صبور، روشن بین و تیزهوش بود. در مقابل هیچ مشکل و گیر و گرفتاری زانو نمی زد، برعکس دلی همیشه پر از امید داشت و هرگز دل به ناامیدی و ویرانی راه نمیداد، تا آخرین لحظات زندگیش ایستاد و مقاوم بود.»



بله این قسمتهایی از کتابی است که به آن اشاره کردم و ملکه در باره دایه بهیه نوشته است. زمانی که این نوشته را میخواندم و به فارسی ترجمه میکردم واقعاً برای محنتها و رنجهای این مادر بزرگوار و داغدیده اشک میریختم. من نتوانستم جزء به جزء این نوشته را بازگو کنم آنقدر دلخراش

و سنگین است که از توانم خارج بود. يك تراژدی که لازم است به چندین زبان دنیا ترجمه شود تا همه بدانند که در گوشه‌ای از این جهان در قرن بیست و یکم آدم‌کشان و آزار دهنده‌هایی هستند که قلب انسانهای آزاده و انسان دوست را آنچنان زخمی و به درد میاورند که در لابلای تاریخ جنگهای جهانی هم، چنین وقایعی به این دشواری و سختی پیدا نخواهید کرد. مادری که با بدن تکه تکه شده فرزندش روبرو میشود، مادری که مجبور میشود خبر مرگ یکی از فرزندانش را به فرزند دیگری که دوستان و وابستگان جرأت گفتنش را نداشته و پنهان کرده بودند، خودش بگوید، مادری که در يك مدت کوتاه سه بار به او شوکهای بزرگ و جبران ناپذیر وارد میکنند و جان پنج فرزند دل‌بندش را میگیرند، مادری که ادامه زندگی‌اش را با سایر فرزندانش برای بالا نگه داشتن روحیه و ادامه راه و مبارزاتشان و پشتیبانی و همیاری با آنها تلاش میکند، مادری که بعد از، از دست دادن پنج فرزند قهرمانش با قامت راست و مقاوم در برابر تمام یورشهای درندانه پاسداران و خودفروشان رژیم اسلامی نمونه و سمبلی از مقاومت میشود. این نام بزرگ و با عظمت (دایه بهیه) باید سر لوحه تاریخ مبارزات زنان گُرد و کردستان شود. به امید روزی که مجسمه این مادر شجاع و مقاوم را در میادین آزادی شهرهای کردستان بنا کنند تا نامش برای همیشه جاودانه بماند.

برگردان سروده‌ای گُردی از شوانه بوکان به فارسی از زبان دایه بهیه:

برای پسرِ غم و خاك كاك فؤاد  
دوباره نهم شهریور آمد  
مادران وطن دست و پنجه خود را حنا بگیرد  
آی مردم آی مردم گلهای سرخ بر سینه زنید  
امروز جشن شادی پسر من است  
بیائید مردم از بسام تا آلمانه آب پاشی کنید، شمع روشن کنید  
امشب فؤاد مهمان است  
دوباره نهم شهریور آمد  
پسران و دختران کردستان جمع شوید دست همدیگر را بگیرید  
امشب شهر شهیدانمان چراغان است  
دوباره نهم شهریور آمد  
در دشتی پر از گل سرخ، سرسبز با چلچله بلبلان  
بچه های مادران شنو و شکاک بیدار میشوند  
خواهر شهیدی که مهاباد و بوکان را اقیانوس اشك میکند  
سیل بالا میآید، سرشیو و سقر را در خود می‌بلعد  
تو بگو که فرزندِ سرزمین بود یا وطن به کلی شهید شد  
دشتهای منطقه سارال خیلی وقت است که ابری سیاه پوشانده  
بگوئید آهنگ «چه مه ری» بزنند  
که یکبار دیگر سنندج و کامیاران و مریوان اعدام شدند  
دوباره نهم شهریور آمد  
فؤاد ای فرزندِ غم و خاك، داماد زرینِ زریبار  
هرچند که در میان ما نیستی  
بدان ستاره‌ای هستی که یادت در آسمانِ این سرزمینِ غمبار

درخشان و درخشانتر میدرخشد  
 فؤاد ای فرزند غم و خاکِ فکر نکنید که اسلحه و قلم و اهداف گم شده  
 اسلحه ات پیش همه پیشمرگان راه آزادی و یکسانی  
 قلم ات مشعل راه رهایی  
 اهداف، اهداف هزاران عاشقِ راه آزادی  
 تا مرگمان فراموش نخواهی شد  
 ای بهترین فرزند کردستان  
 تمام درختان و سنگهای این سرزمین گواهی میدهند که مانند يك کوه  
 هرگز زانو نزدیدی  
 گلوله باران اسلحه‌ها و حمله‌ها نتوانستند اهدافت را درهم شکنند  
 هنوز هم کوههای سرزمینت دل تنگت اند  
 هنوز هم رودبارها و رودخانه‌های کردستان تشنه نمهای عرق توی  
 چشمانت هستند  
 ای بهترین فرزند کردستان، ای فرزندِ غم و خاک  
 ای سوارکار میدان مبارزه، ای بدونِ ولایت  
 ای فرزند خستگی ناپذیرِ کردستان  
 ای آشنا به روح دشت و دمن و کوهها و باغها  
 تو همیشه زنده ای، تو همیشه زنده ای  
 در بهار شکوفه سبب  
 در تابستان گندم و نان برای فقرا  
 در پاییز خورشید  
 و برای طولانی‌ترین یلداها، برف که خاکِ پر درد و رنجِ سرزمینت را بپوشانی  
 ای فرزندِ غم و خاک، ای سوارکار میدانِ مبارزه، ای بدونِ ولایت  
 تو زنده‌ای، تو زنده‌ای، تو زنده‌ای!



بخشهایی از وصیت نامه و آخرین پیامهای  
کاک ماجد مصطفی سلطانی از زندان تبریز:

«چه کند بر قلب چون آتش من، آتش تیر؟  
بلشویک وار ببايد مردن»

رفقا و دوستان گرامی!

با سلامهای گرم و آتشین از دور صمیمانه دستتان را میفشارم. پیروزی انقلاب ناتمام خلقهایمان و مبارزه سخت و پیگیرتان در راه ایجاد صف مستقل طبقه کارگر صفی که پر توان و پر خروش و بدور از هر انحرافی، مبارزه طبقاتی را تا نیل به استقرار و تداوم سوسیالیسم رهبری کند، و همچنین شادی و بهروزیتان یگانه آرزوی من است.

رفقا! ماهها پس از اسارت در زندان رژیم ضد خلقی، رژیمی که از همان زمانیکه بر اریکه قدرت نشست، وفاداریش را به بازسازی سیستم سرمایه داری وابسته و سرکوب کارگران و زحمتکشانش را با سرکوب و به خاک و خون کشیدن تظاهرات کارگران بیکار در اصفهان، تبریز، درود و ..... الغای شوراها و واقعی کارگران و جنایتش در کردستان قهرمان و ترکمن صحرا و ..... را به همه کارگران و زحمتکشانش ایران و جهان به اثبات رسانده، بلاخره در بیدادگاه ضد خلقی ارتجاع حاکم به اتهام دفاع از آرمان طبقه کارگر و برادر کاک فؤاد بودن به «اعدام» محکوم شدم.

پس از محرز شدن اتهام در بیدادگاه، به آرمان طبقه کارگر سوگند، به خلقم سوگند با جوابی آتشین بر دهان یاهو گویی (نوری و مرتضی) کوفتم. در مکتب کاک فؤادها، کاک حسینها، کاک امینها (سه رفیق و برادر قهرمان و شهیدم)، حسین کریمیها، پیرخضریها، گنجیها، فرشچیها،

معینی‌ها، ذکر یایی‌ها، قبادی‌ها و ..... آموخته بودم دفاع از آرمان طبقه کارگر را.

كاك فؤاد آموخته بود مرا كه:

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار (آرمان طبقه کارگر)

چه کنم حرف دیگر یاد نداد استادم!

امروز و فردایی است

که بوسه رگبار دشمن

دور از چشم عزیزان

بر خاك و خون کشاند پیکر من.

در این لحظات واپسین دم تنها پیامم برای رفقا، مبارزه سخت و پیگیر در راه ایجاد صف مستقل طبقه کارگر با انضباطی آهنی و پرولتاری بدور از هر انحرافی برای سرنگونی سیستم سرمایه داری و استقرار و تداوم سوسیالیسم است. که این مبارزه جدا از مبارزه با انتقادات و انحرافات درون تشکیلاتی نیست.

خطاب به پدر و مادرم

بعد از ماهها دوری و بی خبری با سلامهای گرم و آتشین دست پر مهرتان را از دور میبوسم، اینک آخرین پیامم را تقدیمتان میدارم. پدر و مادر محبوبم! هر دوی شما در تجارب زندگیتان و حداقل بعد از سال ۵۶ و اوجگیری مبارزات خلقهای ایران این مسأله را به خوبی درک کرده اید که «هیچ انقلابی بدون خونریزی و قربانی ممکن نیست». چون طبقه کارگر و تمامی استثمارشوندگان برای خلاصی از استثمار و سرنگونی استثمارگران و کسب قدرت سیاسی، راهی به جز توسل به قهر انقلابی و آنهم فقط و فقط تحت رهبری پرولتاریا ندارد. و ما با اعتقاد و ایمان کامل بدین مسأله پای در این راه نهاده ایم. و هرگونه تزلزل و سستی را خیانت به آرمان طبقه کارگر است. که آن سه برادر قهرمان و شهیدم نیز با اعتقاد و ایمان کامل بدین مسأله بود که خون پاکشان را نثار کردند تا با خون خود درخت

آزادی را، درخت آزادی کارگران و زحمتکشان را آبیاری نمایند.  
 اکنون من نیز میخواهم با کمال افتخار بگویم که پای در راه پر افتخار  
 آنها نهاده ام. من نیز با نثار خون خود و مرگی پر افتخار جزیی از درخت  
 انقلاب را آبیاری میکنم، جزیی از صدها و هزارها قربانی ای بشوم که  
 پرولتاریای ایران و جهان برای کسب قدرت سیاسی و سرنگونی نظام سرمایه  
 داری تا بحال داده و منبعده نیز خواهند داد.

پس پدر و مادر عزیزم با این توضیحات و تجربیات که خودتان از زندگی  
 و بخصوص چند سال اخیر کسب کرده اید، انتظار دارم که غم و اندوهتان  
 را به نیرویی برای تقویت روحی انقلابی خودتان و سایر برادران و خواهران  
 تبدیل کنید. اگرچه برادران و خواهران پای در این راه پر افتخار نهاده‌اند.  
 اما روحیه خوب شما یقیناً قوت قلب و دلگرمی بیشتر برای آنان خواهد بود.  
 ملکه عزیز اگر چه به مبارز بودن روحیه و صداقت انقلابیت ایمان دارم  
 اما برای آشنایی نزدیکتر به مسائل جنبش پرولتری و کمک هر چه بیشتر به  
 خودت پیشنهاد میکنم که منبعده حتماً سعی کن که به تبریز یا تهران بروید  
 و کارت را در کنار و رابطه با رفقای آنجا ادامه دهید. برای برادران و همگی  
 دیگر رفقا پیام و سفارشی به جز پیگیری در مبارزه و هر چه بیشتر مسلح  
 کردن خود به ایدئولوژی طبقه کارگر ندارم.

و اما مادرم! «فرزند تو نیستم، حاشا کنمت مادر اگر از مردن من زار زنی  
 و بر اعدام من چون مردن یاد کنی! فرزند تو نیستم اگر دیدی تن آغشته  
 به خونم را، غم به دل راه دهی و بر کار دشمن زار زنی! حاشا کنمت مادر  
 اگر رفقای رهم بر تن تو رخت عزا ببینند. برخیز و جامه سرخ به تن کن و  
 سرخ نگهدار نام من تا خصم بلرزد ز نام من.

با درود فراوان پیروز باشید

مرگ بر امپریالیسم و ارتجاع داخلی

زنده باد سوسیالیسم

## نقل قولهایی از زنده یاد فرزاد کمانگر

در اینجا لازم میدانم توجه تان را به نقل قولهایی از زنده یاد فرزاد کمانگر جلب کنم:

«چقدر میترسیدم، نه از دردِ شلاق،  
از اینکه در قرن بیست و یک در قرن گفتگو در دهکده جهانی،  
هنوز کسانی با شلاق فاتحانه بر بدن انسان رنجوری بکوبند و بخندند»

«می لرزیدم نه بخاطر ترس از ضرباتِ مشت و لگد،  
ترسم از پایمال شدنِ ارزشهای انسانی بود،  
در سرزمینی که منشورِ اخلاق برای دنیا می نویسد»

«وحشت برم میداشت نه از درد شوکِ الکتریکی،  
از پزشکی که معاینه ام میکرد و با نوکِ خودکارش به سرم میکوبید  
و میگفت خفه شو، خفه شو، آنهم در حالیکه قرنهایست  
از سوگند نامه بقراط گذشته است»

فرزاد کمانگر؛ زندان اوین؛ دی ماه سال ۱۳۸۸

در جایی شنیده بودم که **كاك عبدالله مهتدی** به مناسبت درگذشت دایه بهیه مطلب کوتاهی تحت عنوان «بدرود! ای دوستِ خوب و مادرِ مهربان» نوشته‌اند، از آنجایی که میدانستم **كاك عبدالله** یکی از دوستانِ نزدیک **كاك فؤاد** و خانواده‌شان است، خیلی کنجکاو شدم که به این مطلب دسترسی پیداکنم، خوشبختانه توانستم این مطلب را بیابم. پس با هم بخوانیم:

«با وجود محرومیت‌ها و ستمهای تاریخی که بر زنان رفته است و می‌رود، سهم بزرگی از تاریخِ پیشرفت بشریت به زنان تعلق دارد. چه بسیار زنانی که با وجود قید و بندهایی که آنها را در خود می‌فشرده و محدود می‌کرده‌اند، نقشهای برجسته‌ای ایفا کرده و یادشان را جاودانه کرده‌اند. بسیاری از اینان در جنبشها و انقلابات اجتماعی، فعالیتهای سیاسی، فرهنگی، علمی به چهره‌های فراموش نشدنی تبدیل شده‌اند. برخی قلم به دست گرفته‌اند، پاره‌ای قدم به میدان عمل نهاده‌اند، بسیاری سنت شکنی کرده‌اند و عده‌ای در مقاومت با محیط دشوار و کینه توز نمونه‌ای از ایستادگی به دست داده‌اند و به هر حال همه در کاروان بشریت به سوی آزادی راهگشا بوده‌اند و قامت زن را در برابر فشار خردکننده استوار و سربلند نگاه داشته‌اند.

امروز ما یاد زنی را گرامی می‌داریم که نویسنده نبود، صاحب کتاب و دیوان نبود، اما قامتی بلندتر از هر قلم و تأثیری نافذتر از هر کلام داشت و در دوره‌ای از تاریخ کردستان نامی خاص برای خود کسب کرد. گزاف نیست اگر بگوئیم که دایه بهیه کهنه پوشی، مادر پنج فرزند جان باخته مصطفی سلطانی که اخیراً بر اثر بیماری سرطان در گذشت، چه بعنوان **يك** مادر و چه بعنوان **يك** زن، **يك** انسان، در ایستادگی و تسلیم ناپذیری نمونه بود.

او عضو هیچ حزب و جریان سیاسی نبود، يك فعال سیاسی به معنای متداول این کلمه نبود، اما اثر فعالیتهای آرام و بی سر و صدایش عمیقاً در قلوب ماندگار است. گاه یاری دهنده نامرئی پیشمرگان، گاه تکیه گاه و پناه فعالین مخفی، به موقع بر انگیزاننده توده مردم، و همواره چهره تداعی شونده با کومه له یعنی جریانی سیاسی بود که خود همچون خاری در چشم دشمن مینماید، با چه حوصله و دلسوزی مادرانه‌ای همچون محوری همه این نقشها را پیوند میداد و پیش میبرد.

متانت و دور اندیشی و عمق فؤاد، مقاومت قهرمانانه امجد و ماجد در برابر جلادان جمهوری اسلامی، سخت کوشی حسین و امین هر کدام از سجایای نمونه وار پسران جان باخته اش، سجایایی که بعدها در کوره گدازان جنبش انقلابی به حد اعلاء رسیدند، ریشه‌ای در مادر و در پرورش سالیان سال او داشتند. بعدها وقتی سرهای خونین فرزندان سر بلندش حسین و امین را بر زانویش نهاد، وقتی مرگ فؤاد کردستان را تکان داد و او خود پیکر فرزندش را از ماشین در آورده و تا صبح برایش شعرهای عاشقانه و ترانه های فولکلوریک خواند، وقتی درد وصف نا شدنی اش را به قیمت کاستن از جانش فرو خورده و با آرامش پیکر امجد و ماجد را از جلادان جمهوری اسلامی تحویل گرفت، آری آن وقت دانست که نوبت آن رسیده است که او از فرزندانش بیاموزد. شیوه‌های جان خراش را پیشه نکرد، عشقشان را در سینه بزرگش نگاه داشت و به یادشان کمر به خدمت راهشان بست. به این سان خود نیز به تکیه گاه مادران داغدیده، محل اعتماد و چهره مورد احترام و شناخته شده مردم کردستان تبدیل شد. بیش از پانزده سال مزاحمتها، آزارها و توهین های پاسداران و توقیف اموال و سختیهای زندگی را تحمل کرد، بی آنکه حتی فرزندانش به وقت بدانند چه کشیده است. فقط بعدها بود که از لحظات خاصی سفره دلش را باز میکرد و تو می ماندی که چرا تمام این را فریاد نکشیده و دنیا را روی سرش نگذاشته است.

شگفت اینکه دایه بهیه به آدم داغدیده و شکسته و خرد شده کوچکتزین

شباهتی نداشت. با وجود زخمهای عمیقی که بر قلب خود داشت، اما هرگز چنان احساسی را به مصاحب خود نمیداد. هیچوقت ترحم جلب نمیکرد، بلکه محبت و احترام بر می‌انگیخت، مصاحبت او لذتی خاص داشت و در پایان این تو بودی که با حرکات و گفته‌های شیرین اش دردهای زندگی را به فراموشی سپرده بودی دایه بهیه به آن سنخ شخصیت‌های نیرومند و درون دار تعلق داشت که شاملو آنها را «شعبده بازان لبخند در شب کلاه درد» توصیف کرده است. به راستی کوهی از شکیبایی و قلعه‌ای از امید بود. یادت برای همیشه در دل‌هایمان خواهد ماند.»

شعری از زبان گُردی سروده شاعر بزرگ گُرد كاك احمد بازگر را که به مادران پیشمرگ در فوریه سال ۲۰۱۳ تقدیم کرده‌اند، به متنی فارسی برگردانده‌ام، که توجه تان را به آن جلب می‌کند:

«انسانهای بزرگواری هستند که جایگاه شان در بالاترین بلندیهاست  
 که قلبشان زخمی ترین قلبهاست  
 که رخسارشان سلطان رخسارهاست  
 که نامشان نه فقط زندگی بخش است بلکه خود زندگیست  
 اما شما، شما مادران، شما مادران پیشمرگ  
 در بین تمام آن انسانهای بزرگوار، آن انسانهای والا، آن انسانهای زخم  
 دیده، آن انسانهای زنده نام  
 چه بگویم، عین خودتان محکم و استوار و بی قرار  
 در دنیای یاد آوریهای من، یاد آوریهای ما، رگ و ریشه دوانده اید  
 شما مادران، شما مادران پیشمرگ در این تاریخ پر از مصیبت  
 تك تك شما قهرمان هزاران داستانیید  
 شما آشنا با آدرس تمام زندانهای ایرانید  
 شما شناخته شده پاسبانهای جلو درب و هم زنجیر و همبند فرزندانتانید  
 شما آشنا به تمام کوره راههای شاخ به شاخ گُردستان اید  
 شما آشنای خوش آمد گویی بچه های منطقه به منطقه تمام آبادی‌ها هستید  
 صدها بار کوهستانهای به میدان تیر، و کمین کرده در راهتان  
 صدها بار در مسیر راهتان میدان مین و برای گذر از آنها با پنجه  
 پاهیتان گذر کرده‌اید  
 صدها بار در زیر شالهای کمرتان نامه های کوچک و پیچیده شده پر از  
 پیامهای مختلف، مخفی می‌کردید



صدها بار آغوشتان را برای نوزادان باز کردید و هیچوقت راز آنها را  
 فاش نکردید  
 شما مادران، شما مادران پیشمرگ هزاران بار سلام به شما  
 سلام به شما، شما که رفته اید ولی همیشه زنده اید  
 من چشم براه روزی هستم که در دروازه همه شهرها برای استقبال و  
 بدرقه پیکرتان  
 يك شعر زندگی پر از امید به شما تقدیم کنم  
 بهمین دلیل من از همین حالا در برابر موی سفید و پیکره والای شما  
 زانو میزنم  
 شما مادران پایه اصلی مبارزه با هزاران شیوه مختلف بودید  
 مرگ نابهنگام، اما روی سرخ و قامت ایستاده»

من دایه بهیه را از سالها پیش از قیام سال ۱۳۵۷ در ایران به دلیل ارتباط فامیلی میشناختم. زنی از تبار مادران رنج‌دیده‌گرد که سالهای جوانی و میان سالی را در غم و اندوه فرزندان زندانی و در حسرت يك دم با آرامش در جوار عزیزان دل‌بندش به پایان رساند. سالهای زیادی را از دیدار و همصحبتی با فؤاد از دست داد، ماجد را سیر ندید، حسین و امین را در تابستان ۵۸ اعدام کردند و شب آنروز تاریک تا دم صبح سرهای تیرخورده‌شان را در داخل مسجد روستای آلمانه بر زانو نهاده بود و با اشعار و صفشان میکرد و میگريست. پیکرهای ماجد و امجد را که بعد از اعدام در شهر تبریز دفن شده بودند، خود نبش کرد و بر دوش خویش در میان محاصره‌ای تنگ از رعب و فشار به کردستان و به آلمانه برگرداند و در جوار امین و حسین و فؤاد دفن کرد. پنج فرزند دل‌بند، پنج مبارز راه انسانیت و آزادی و پنج انسان فرهیخته و محبوب را در مدت زمانی کم از دست داد.

اما هرگز ناله و شکوه ای مأیوسانه بر زبان نیاورد، هیچگاه و هیچ زمان مبارزه و تلاش سیاسی دیگر فرزندان را کم ارزش و بی حاصل نپنداشت، بلکه یار و همراهشان بود. بزرگترین و سنگین‌ترین اندوه در دل داشت اما همواره و در جمعها لب‌خند از چهره تسلی بخش‌اش دور نمیشد.

دایه بهیه مجموعه ای از بهترینها بود، مادری فداکار، زنی شجاع و انسانی بسیار نکته بین و فهیم. از کاراگری قوی و مقاوم برخوردار بود، صاحب پرنسیپ و اخلاق والایی بود، سنگ صبور غمها و شريك شادیهها بود.

برای من شخصاً دیدن رخسار مهربان و متینش آرام بخش می نمود. فرزندان جان‌باخته دایه بهیه به باور من آنچه بودند را از این زن قوی، این مادر قدرتمند و مهربان، و این انسان به نسبت زمان پیشروتر آموخته بودند. هر قدر از صفات دایه بهیه بگویم هنوز کم گفته و ادای واقعیت نکرده‌ام. او انسانی والا بود، با زندگی بزرگوارش نسل ما را بسی آموخت و با مرگش میراثی عظیم از مقاومت و انسانیت و فداکاری بجا گذاشت. یاد دایه بهیه عزیز همواره در تجربه نسلهایمان ماندنی است.

ناهید بهمنی

رادیو ئه وین، رادیو محلی یوته بوری کشور سوئد را از طریق اینترنت پخش مستقیم گوش میدادم، روز هشت مارس سال ۲۰۱۲ روز جهانی زن بود. گوینده رادیو، سارا، برنامه رادیوئی اش را اینطور شروع کرد:

«امروز هشتم مارس روز جهانی زن است. این روز را به تمام مادران و زنان مبارز و آزادیخواه چه آنهایی که از میان ما رفته‌اند و چه آنهایی که در زندانند و جایشان در میان ما خالی است با یاد و نام آنها آغاز میکنیم. یاد دایه بهیه مادر پنج فرزند جانباخته مصطفی سلطانی‌ها و هزاران مادر جانباختگان دیگر را در این روز گرامی میداریم...»

این روز را به نسرين ستوده در زندان، هیلا صدیقی شاعره‌ای که میخواهند دهانش را بدوزند، به «دعا» دختر جوانی که در کردستان عراق در برابر چشمان مأموران دولتی با سنگ و چوب کشته شد، به شیرین علم هولی که در زندان اعدام شد، به مادران پارک لاله تهران، به مادران گُردی که همراه و هم‌رزم فرزندان‌شان در کوه و کمر بودند، به زنانی که بخاطر تهیه نان و مایحتاج زندگی فرزندان‌شان تن فروشی میکنند، به دختران و زنان جوانی که در تظاهرات‌های ضد دولتی سنگر انسانی درست میکنند، به زنان سنگسار شده، به دختره کان ۹ ساله افغان که به عقد مردان ۵۰ و ۶۰ ساله در می‌ایند، به تمام زنانی که در زندانهای سراسر جهان برای آزادی مبارزه میکنند، به زنان شالیزارهای شمال ایران، به دختر جوانی که ضمن درس خواندن در خیابان بساط واکسی‌اش پهن است، به تو ای زنان و مردان آزاده تبریک می‌گوییم.»

به سراغ یکی از نامه های فرزاد کمانگر که در زندان اوین بند ۲۰۹ نوشته است میروم، نامه ای نیمه تمام خطاب به سماء بهمنی فعال حقوق بشر و هم زندانش، دلیل انتخابم این است که این نامه حاوی پیامهایی است که چرا و چگونه فرزندان آزادیخواه کردستان را بخاطر شناساندن آلام و آرمانهایشان، مادرانشان را به داغ از دست دادن آنها می نشانند و مردم کردستان را از زندگی پر ثمر و پر بار این عزیزان محروم میکنند.

فرزاد کمانگر مینویسد: «سلام مهمان در بند من، به سرزمینم خوش آمدی، سرزمینم را بر روی کاملترین نقشه های جهان هم جستجو نکن، به دنبال یافتن طول و عرض جغرافیای آن نباش، از آخرین نشانه های صنعت و از کنار آخرین کارخانه که گذشتی، دیاری برهنه از صنعت و آکنده از فقر و گرسنگی در برابرت نمایان میشود، دیاری با افقی سرخ به سرخی تاریخش و خورشیدی زرد به رنگ کشتزارهای گندمش و درختان سبز بلوط که نشان از صلابت و زندگی ساکنانش است در مقابله آغوش گشوده اند. با مردمانی از جنس خودتان پر از صداقت و راستی که هنوز صمیمیت و یکرنگی سالهای دور اجدادمان را به یادگار نگه داشته اند، مردمانی که سالهاست نا برابری و بیدادها، آوارگی ها و تبعیض ها، ظلم ها و دیکتاتوری ها به زانویشان در نیاورده، سرزمینی که هر کس درد مردمانش را فریاد بزند، فریادش را به بند میکشند، جوانانی دارد از نسل خورشید که برای شناساندن آلام مردمانشان و آرمانهایشان به دنیا هر کاری میکنند. گاهی لاک پشت را به پرواز در می آورند، گاهی اسبها را مست میکنند، گاهی با يك وبلاگ که همه بضاعت و توانشان است درد هزاران ساله ملتشان را فریاد میکشند و به ظلم و تبعیض اعتراض میکنند، گاهی با آوایی از این سرگذشت پر سوز و گداز ملتشان را در قلب موسیقی و آواز، کوی به کوی و کشور به کشور جاری می سازند.

عزیزم سماء حال که دوربینت را گرفتند با دیدگانت بنگر و با نیزه قلمت بنویس، بنویس که این سرزمین سالهاست که زخمی است، زخمی از خشونت و سرکوب، بنویس که این زخم مرهم میخواهد و تیمار، بنویس سرزمین من حلقومی میخواهد مثل ما تا ناگفته‌هایش را فریاد زند و گوشهایی که پای درد دل مردمش بنشیند، بنویس در این دیار گله‌ها، گلوله‌ها حکمرانند، بنویس در کوره راههای اینجا همه به کمین خورشید نشسته‌اند، به تاراج چشم و قلم و دوربین، و به کمین آگاهی و دوستی، بنویس که اینجا مین‌ها هنوز به پای کودکان زهرخند میزنند.

اکنون که سرزمینم کردستان را دیده‌ای، گلایه نکن که زندانیت کرده‌اند، این زندان سالهاست که چون چرکین غده‌ای بر دل ما سنگینی میکند، گله نکن که نگذاشتند میزبان خوبی برایت باشم. این مهمانهای ناخوانده میخواهند رسم مهمانوازی را نیز از ما به یغما ببرند و از بین ببرند. گله نکن که آوای ما هزینه است، آخر در سرزمین من سالهاست «خجه و سیامند»، «شیرین و فرهاد» تحت تعقیب اند و سالهاست که عشق و آشتی تحت پیگرد قانون هستند، سالهاست آواز ما بی قراریهای نوعروسان چشم به راه داماد و مادران چشم به راه عروسی فرزندان است. آواز ما داستان «خجه های» بی «سیامند» است، سالهاست که فرهاد سرزمینم بر دیوار ظلمت نقش خورشید و بنفشه میکشد، سالهاست سرزمینم لبریز از اشک یعقوبهای چشم انتظار فرزند است و داستان خواهران چشم انتظار برادر، اما با این همه همچون کوه مانده ایم که در دریا میایستد. با تو بودن دل میخواهد سرزمین من» .....

## پیامی خطاب به مادران:

بخشی از نامه زنده یاد دکتر جعفر شفیعی به مادران (از گردی به فارسی):

مادران عزیز، مادران کارگران و زحمتکشان، مادران انقلابیون و مبارزان! هر کجا هستید گرمترین و انقلابی ترین سلامها پیشکش. مثل پسر خودتان برایتان نامه مینویسم، امیدوارم شما هم مادران دلسوزم از من قبول کنید.

میدانم که خیلی از شماها جگرسوخته اید، خیلی های شما داغدارید، خیلی های شما غمبارید، غمی به سنگینی کوههای «آریز»، «آریابا»، «شاهو» و «ناله شکین» روی دلتان نشسته است.

کدام يك از شما فرزند جان باخته و یا فرزندی در زندان زیر شکنجه و ضرب و شتم ندارید؟ میدانم در خانه یکایکتان جای عزیزانتان خالیست، میدانم وقتی دور سفره غذا جمع میشوید جای عزیزانتان پیداست، از ته دل آه میکشید غم و نان را با هم میخورید. کدام روز است که شما از ترس دستگیر شدن و زندانی و یا گرفتن جان پسران و دخترانی که برایتان مانده‌اند، دل نگران نباشید و قلبتان به طپش نیافتد؟ کدام شب و روز است که صدای درب خانه‌هایتان و ادارتان نکند که به فرزندان همدار دهید، مواظب باشید پاسدار و خودفروشان آمدند.

فرزندان عزیزی که با فقر و نداری و محنت بزرگ کرده اید، هزاران بار قربان و صدقه آنها رفته اید، شب زنده داری را با آنها گذرانده اید، خیلی وقتها اشک ریخته اید، نمیدانم چه بگویم؟ مگر من میتوانم دردها و رنج و محنتهای شما را بازگو کنم؟ حاشا زبان قاصر است و قلم شکسته.

چه کسی فرزند شما را می‌رباید؟ چه کسی است که شما را به داغ

فرزندانان می‌نشانند؟ دیروز رژیم شاه و امروز جمهوری اسلامی، «دیروز ساواک» و امروز «ساواما»، دیروز «نصیری» و امروز «لاجوردی» ربایندگان دلبندانان فرقی نکرده، تاج برداشته شده و عمامه جایگزین شده. عده‌ای آدم گُش و پول پرست، عده‌ای جانی و جلااد گرد هم آمده‌اند، تمام ثروت و قدرت کشور را در دست گرفته‌اند، دسترنج مردم و فرزندان شما را به تاراج می‌برند، هر کسی به آنها بگوید بالای چشمتان ابروست، جایش میدان تیر و شکنجه است بهمین دلیل به میل خودشان چپاول می‌کنند. هر کسی زبان به سخن آرد زبانش را می‌بُرند، به راستی: «دستگیر می‌کنند، شکنجه می‌دهند، می‌کشند، مغزهای پُر را به مارهای شکمو می‌دهند».

سرِ این مارِ شکمو (جمهوری اسلامی) را باید له کرد تا نتواند دلبندان عزیزتان را به رُبایند، نتواند اعدام کنند، نتواند اشک شما را در آورند. با هوشیاری کامل باید آستینها را بالا زد برای براندازی این رژیم دیکتاتور، همه مادران و پدران، پسران و دختران، همه کارگران و زحمتکشان، همه جگر سوخته گان، همگی قدرت به دست بگیریم و خودمان دولت شویم همه مادران انقلابیون، صدها هزار مادر يك صدا شوند برای دگرگونی این سیستم.

مادرهای عزیزم ما برای سیستمی مبارزه می‌کنیم که آزادی و خوشبختی جای شکنجه و زندان و اعدام را بگیرد، ظلم و زور و استثمار تمام شود، جامعه‌ای انسانی جایگزین جامعه‌ای غیر انسانی شود. بله ما برای آزادی و سوسیالیسم می‌جنگیم.

## بخش هایی از يك نامه به مادرم

مادر عزیز و محبوبم با سلامهای گرم روی ماهت را میبوسم و موهای سفیدت را میبویم. مقیاسی برای اینکه بگویم چقدر دلم برایت تنگ شده، ندارم. نمیدانم این نامه چه وقت و در چه زمانی بدستت خواهد رسید. با يك خانم مهربان بنام الیزابت در یکی از ادارات اینجا آشنا شده‌ام او به حرفهای دل من گوش میدهد و خیلی دوست دارد که از هر چیزی، هر مسأله‌ای که باعث آزرده‌گی خاطر من میشود، برایش بگویم تا مقداری از ماراتها و دردهای سالیان گذشته را از روی دوشم بر دارد.

یکی از خواسته‌هایش هم این است که برای شما نامه‌ای بنویسم خیلی جالب است، نه؟ چون این نامه‌ای است که میتوانم در آن همه چیز را بدون سانسور بنویسم، کاری که تا حالا نکرده‌ام، اگر قرار بود برای نامه‌ای بنویسم میبایست فقط شامل سلام و احوالپرسی آنهم آنطوریکه بر وفق دل آدمهای دیگر باشد، سانسور شده و نه با احساس و عواطف خودم. این است که این نامه با نامه‌های دیگر فرق خواهد داشت گرچه در پرونده ام بایگانی خواهد شد و نمیدانم بالأخره روزی موفق به خواندن آن خواهی شد یا نه. ولی در هر حال يك نامه واقعی است که میبایست نوشته میشود، هیچوقت به آن فکر نکرده بودم که این کار را بکنم و آن را نگه دارم گرچه نگه داشتن آن هم مشکل بود ولی اکنون شرایط و وضعیت طور دیگری است که میشود راحت این کار را کرد و بدین وسیله از خانم الیزابت تشکر میکنم که مرا وادار به چنین امری کرد.

خوب عزیزم حالت چطور است خیلی حرفها برای هم داریم و نمیدانم از کجا شروع کنم آخر یازده سال دوری برای انسانهایی که شدیداً بهم علاقمند هستند، زمان کمی نیست و تحملش خیلی دشوار است ولی چه چیزی باعث شده که ما این وضعیت تحمیلی را تحمل کنیم، قدرت و نیرویی



است برای رفع تمام محرومیت‌هایی که اکثریت انسانها دارند میکشند، مبارزه و رسیدن بیک زندگی خوب و انسانی برای همه است، این راهی بود که من انتخاب کردم ولی این تنها به من بر نمیگردد، نقش شما را هم میبینم چرا که تمام سختیها و دوریها را تحمل کردی.

میدانم و یادم نمی‌رود که با چه مشقتی از همان دوران جوانی بهترین یار و یاور زندگی را از دست دادی و از تمام لذات زندگی چشم پوشیدی و ما را بزرگ کردی و بعد از به ثمر رسیدن زحمات دوباره دوره سخت دیگری را شروع کردی و آن دوری دلبندانت بود این نقش کمی نیست و در این راه شما هم سهم بسیار بزرگ و مهمی داشته‌ای. همانطور که خودت میدانی و در پیرامونت میبینی انسانهای محروم از امکانات موجود دنیای امروز، انسانهای بی پناه و آواره و انسانهای گرسنه چقدر زیاد هستند برای اینها حتماً راه نجاتی هست و باید این وضعیت نابرابری روزی پایان برسد به قول یکی از دوستان آیا در این دنیای وسیع و مدرن آب کم است؟ نان کم است؟ هوا نیست؟ نه بر عکس خیلی زیاد و فراوان است ولی عده‌ای تمام امکانات موجود را به انحصار خود در آورده‌اند و آگاهانه برای منافع خودشان بقیه را از آن بی بهره کرده‌اند.

این است که باید هر طور شده به این نابرابری‌ها خاتمه داد گرچه راه بسیار دشوار و پر خطری است ولی باید رفت وگرنه دنیای نابرابر، نابرابرتر خواهد شد باید جلوش ایستاد. یادت هست وقتی فیلمهای دوران برده داری را نگاه میکردیم چقدر حرص میخوردیم که يك عده کمی چگونه عده زیادی را به کار سخت و طاقت فرسا تحت شرایط بسیار بد و شکنجه وار وادار به کار میکردند، آنها را به زنجیر میکشیدند و مثل حیوان با آنها رفتار میکردند ولی وقتی از میان آنها اعتراضی و قیامی بپا میشد چقدر احساس آرامش میکردیم که انها حق خودشان را میگیرند و از حق و حقوق خودشان دفاع میکنند، وقتی پیروز میشدند همگی نفس راحتی میکشیدیم. اکنون هم مثل همان دوران است با این تفاوت که شکل ظلم کردن و زور گفتن و فشار و دیگر مسائلشان فرق کرده، باید به این دوره

هم خاتمه داد. باید گرسنگی، آواره گی تمام شود، باید درهای زندانها بسته شود، باید کشت و کشتارها خاتمه یابد، باید تمام اسلحه‌ها به موزه‌ها منتقل شود. به امید روزیکه نمونه تمام اسلحه‌های دنیا در موزه‌ها نگه‌داری شود و بگویند زمانی انسانهایی بودند که با این وسیله‌ها همدیگر را میکشتمند و بصورت افسانه در تاریخ بشریت بماند.

وقتی به گذشته فکر میکنم و داستان و اشعار کتابها را در مغزم مرور میکنم که در باره طبیعت چه توصیفهای زیبایی در مورد کوه، گل، خورشید، ماه و غیره به درستی شده است و هر کدام به نوعی برای مردم لذت بخش و آرامش دهنده است، اما برای دسته‌های دیگری از مردم در مناطق جنگی و نا امن این زیبایی‌ها معنای دیگری پیدا میکند، بجای صدای پرنده‌ها صدای مهیب و وحشتناک هواپیماهای جنگی و بمباران میشنوید، بجای اینکه از خورشید لذت ببرید به تاریکی‌های تونلهای زیرزمینی و غارها پناه میبرید، بجای عطر و بوی گل‌های زیبا بوی باروت به مشامت میرسد، شبها تنها وقتی بود که میتوانستی مکانت را برای امنیت جانی عوض کنی چون از طرف دشمن محلت شناسایی شده بود و مجبور به جابجایی میشدید، نقل و انتقال را در تاریکی شب انجام میدادی و تنها آرزویت این بود که شب مهتابی نباشد تا دیده نشوی، از دیدن زیبایی ماه خود را محروم میکردی، این آرزو غیر نرمال بود ولی در آن موقعیت زیبایی هم قربانی میشد. اینطور بود که مقایسه میکردم و با خود میگفتم هم طبیعت و هم مردم قربانی يك بی عدالتی هستند. جایی که عدالت نباشد لذت بردن هم نیست.

این گوشه کوچکی از واقعیات دنیای امروز است که حتی گفتن این حقایق در کشور ما جرم است و مجازات تا حد مرگ دارد و نمیتوان آزادانه اینها را بیان کرد. پوزش میخواهم که شما را ترك کردم، بر دردها و رنج‌های افزودم ولی دلیل ترکم اینهاست که گفتم نه بی مهری، نه عدم احساس مسئولیت و نه بی عاطفه گی. همانطور که گفتم برای يك زندگی خوب و انسانی برای همه. خیلی زیاد دوستت دارم و از تمام زحماتت قدردانی

میکنم. واقعاً نمیدانم چگونه و چطور از شما مادری که ویژه تر از سایر مادران به تنهایی تمام مسئولیت بزرگ کردن فرزندان خود را خود به دوش کشیده اید، قدردانی کنم. شماها خیلی عزیز و بزرگواری هستید و از نظر همه جایگاه شایسته‌ای دارید. ....

**عطیه**

لندن - سال ۱۹۹۴

## دایه بهیه گرامی!

هیچوقت از خاطر نمیروم که وقتی خبر اعدام فرزندان دلبندت کاک ماجد و کاک امجد را شنیده بودید، به تبریز آمدید تا بتوانید جنازه این عزیزان را به مریوان منتقل کنید، با یک افسر زندان روبرو شدید که او لباسهای جگرگوشه‌هایتان را به شما تحویل داد و شما با یک حالت اعتراضی و خیلی شجاعانه گفتید:

«کلکسیون من از لباس اعدامی فرزندان دلبندم را برایم فراهم کرده‌اید، هیئات از این همه ظلم و ستم بی‌پایانتان.»

و یا در آن شرایط بسیار سخت و اسفبار در فکر ما رفقای فرزندانانتان بودید و از ما میخواستید که در اطراف شما نباشیم، نگران دستگیر شدن ما بودید و می‌گفتید: «نمی‌خواهم فرزندان بیشتری از دست بدهم.» شجاعتی که از نمونه‌های بارز شخصیت شما بود، با قامتی راست و استوارتان در آنجا هم به نمایش درآوردید. به راستی شما لایق و شایسته احترامات مافوق بشر هستید. یادتان گرامی باد!

احمد مرتضایی

## مادر!

آره! تا وقتی که پدر نشده بودم و معنی واقعی عشق و محبت و مسئولیتِ مادری را از مادر بچه نازنینم با چشم و جان و دل درک نکرده بودم، نمی‌دانستم که معنی خوبِ شعرهای دوره مدرسه‌ام را در مورد «مادر» نفهمیده‌ام.

شبه‌ها، بر گاهواره من  
 بیدار نشست و خفتنِ آموخت  
 يك حرف و دو حرف بر زبانم  
 الفاظ نهاده و گفتنِ آموخت  
 پس هستی من ز هستنِ اوست  
 تا هستم و هست دارمش دوست

کم‌کم بزرگتر شدم و عاقلم داشت پا بپای سنم بزرگتر میشد، دنبال مفهوم واقعی کلمه «مادر پیشمرگ» گشتم. مادر کامیارانی پیشمرگ که در خواب هم نمیدید روستاهای دور دستِ مهاباد و بوکان و خانه باغهای صعب العبورِ بانه را دنبال فرزندش پشت سر نهد و سراغ پسر بچه و دختر خانم پیشمرگه اش را از این و آن جویا نشود. مادر پیشمرگ عزیز و نازنینِ سندنجدی در خواب شیرین و تلخش هم ندیده بود که کوههای سر به فلک کشیده مرزی عراق و ایران را با پای پیاده و یا با قاطر طی نموده، تا به دیدار فرزند عزیزش شاد گردد، البته اگر شانس می‌آورد و به هنگام رسیدنش به محل، فرزندش عازم مأموریت تشکیلاتی در مناطق اشغالی آنورِ مرز نشده بود.

مادر پیشمرگ خوزستانی و تبریزی هم کم نداشتیم که دنبال پیشمرگ «فرنجی» پوش روستاهای اورامان و شمال کردستان را نگردهد.

سخن برای گفتن در مورد درد دل مادر پیشمرگ زیاد است و در این پیام کوتاه نمی گنجد، ولی ایکاش عمر من اجازه میداد در حالیکه زیباترین دسته گل را در دست میداشتم و به آرامگاه صبیحه خانم مادر همیشه عزیز و دوست داشتنی خانواده کلاه قوچی‌ها میرفتم و در کمال احترام با صدای بلند میگفتم که چقدر به شما افتخار میکنم ای مادر پیشمرگ عزیز که در دامان شما خانم گلی چون شهلا کلاه قوچی پرورش یافت، شهلا ی عزیز که چند ماهه حامله بود، جنایتکاران رژیم سرمایه داری اسلامی به طفل معصومش نیز شانس دیدن این دنیای نابرابر و سیاه را ندادند تا مثل مادر نازنینش بهترین سالهای جوانیش را برای انسان وانسانیت مایه بگذارد.

صبیحه خانم شما مایه افتخار هر انسان آزاده و شرافتمندی هستید که در دامانت فرزندان بزرگ و مفید چون عزیز، رحمت، شوکی، شهلا و فتی کلاه قوچی پرورش یافتند، همچنین جا دارد در همین جا از داماد عزیز و با شخصیت و انقلابی شما هوشنگ زندگی نام برد که در سیاه چالهای رژیم اسلامی در بدترین شرایط و زیر شکنجه‌های جنایتکاران، حتی يك کلمه بر علیه انسان و انسانیت لب باز نکرد.

صبیحه خانم! تا ابد مایه افتخار من و ما خواهید بود. فرزندان نازنین و عزیزت مایه افتخار هر انسان شرافتمند و آزاده ای هستید و خواهند بود، ای کاش امکان آنرا می داشتیم و از بهترین مجسمه ساز شهرمان آقای ضیال‌الدینی میخواستیم از این بزرگی و عظمت «مادر پیشمرگ» مجسمه یادبودی می ساخت و از شاعر مشهور و توانایی میخواستیم يك بیت شعر پر معنی به قامت بزرگی این همه زیبایی و عشق این چنین مادرانی بر پای مجسمه حکاکی میکرد.

هادی خانی

## دایه بهیه گیان، مادرانِ عزیز!

مادرانِ درد و رنج درود بر شما، تقدیم به همه مادرانِ سرزمینم که رنج را با شرافت زندگی کردند و مبارزه را معنا بخشیدند.

شما چون بید متواضع، چون سرو راست قامت، چون صنوبر صبور، چون بلوط مقاوم، چون رود روان، چون خورشید با سخاوت و چون ابر با کرامت هستید.

جای پایتان بر ذره ذره کوهها و دشتهای کردستان نقش بسته و شاهد سختیهای دوران مبارزاتی شماست که پشتیبان فرزندانتان بودید. درودهایم نثار شما باد که کاستیهایمان را میدانستید ولی هنوز دوستان داشتید.

ای دشتهای وسیع انسانیت و شجاعت هیچ کلمه و جمله ای نمیتواند در برابر جسارت و از خود گذشتگی تان معنا دهد و بتواند جوابگوی تمام زحماتتان باشد. ای مادرانِ صدها پیشمرگِ دختر و پسر سلام و درود بر شما. فراموش نخواهیم کرد که چگونه و چگونه و چطور ماها را حمایت میکردید، دل نگرانیهایتان، مخفی کردن دوستان را همیشه بیاد خواهیم آورد. در دوران سخت و دشوار خانه هایتان جای امن و اطمینان بود. در تمام زمینه های کمک و حمایت هایتان، دلسوزی و مهربانی و فداکاری نمودار بود.

ای مادرانی که زندگی تان پر از افتخار و سربلندی است و در هیچ مقطعی از پشتیبانی فرزندانان دست نکشیدید. در آغوشتان میکشیم و در برابر تان سر تعظیم فرود میآوریم.

## ای مادران عزیز و گرامی!

به جانتان قسم مادرانمان نفسمان میگیرد در هوایی که عطر نفسهای  
شما نیست.  
مطمئن باشید که آفتابِ مهرتان از اُستانِ قلبمان هرگز غروب نخواهد  
کرد.  
نازنین مادران تا همیشه دوستتان داریم.

سحر



## دایه بهیه گرامی، مادران عزیز!

ما فرزندانِتان در برابر اراده پولادین و تحمل بی نظیرتان سر تعظیم فرود می‌آوریم. شماها بودید که بار سنگین دوری از دلبندهانتان چه در پشت درهای آهنین زندانها، چه بر مزار آنها و چه بودن آنها در مرزها و مناطق آزاد شده را بدوش می‌کشیدید، شما در شمار بخش مهمی از جنبش آزادی بخش خلق گرد هستید.

بخاطر يك جنگ نابرابر بين آزادیخواهان و حاکمانِ ظالم همیشه وحشت و ترس و نگرانی شريك سفره نان و کارهای روزمره تان بود که این وحشت و ترس و نگرانی واقعاً حق شما نبود. دوری از فرزندانِتان، رفت و آمد با فرزندانِتان که نرْم طبیعی يك زندگيست، شما را خارج از این نرْم و يك زندگی طبیعی قرار داده بودند.

شما در تاریخ کردستان در شمار يك تراژدي فراموش نشدنی هستید که فکر کردن به آنچه که بر شما گذشته قلب هر انسان آزاده‌ای را به لرزه در می‌آورد.

قامت بلند و استوارتان، چهره نازنین و مهربانتان با روحیه‌ای قوی در ذهنها نقش بسته و هیچوقت از یاد نخواهد رفت.

در شرایط سخت و بی نهایت دشوار فریادِ درس مقاومت و از خود گذشتگی تان در تاریخ و دلها ماندنی است.

با شعله‌هایی که از درونتان بر می‌آمد زندگی و بودن را به اطرافیانِتان یاد دادید.

راستی نمیدانم شما مادران عزیز این قلب بزرگ را کجای سینه کوچکتان جای داده‌اید.

عطیه

## دایه بهیه و مادرانِ جنبشِ کردستان!

ای مادران عزیزِی که نام فرزندانِ خود را در قلب شکسته تان حک کرده اید، بدانید که تمام آزادیخواهان هم نام شماها را در قلبشان دارند. شما و قهرمانان شما گوشه‌ای از قلب تمام انسانهای آزادیخواه هستید. بخش مهمی از جنبش کردستان هستید که تمام مراحل آن با نام شما تداعی میشود.

فراموش نخواهیم کرد آن روزهایی که با ترس و دلهره روستا به روستا با پای پیاده و کوله باری از خوارکیها به دیدار فرزندانِتان میرفتید و گاهاً بدون دیدن فرزند خود با روئی گشاده فرزندانِ دیگر مادران را در آغوش گرم و پر محبت خودتان جای میدادید و خوارکیها را به هم‌زمان آنها میدادید و آهسته در گوششان زمزمه میکردید که کمی برای فرزندم کنار بگذارید و به او بدهید. و وقتی راهی شهر و دیارتان میشدید در مسیر بازگشت به دام مزدوران گرفتار میشدید و با شکنجه و زندانی شدن درخواست اطلاعات دادن و سؤالات در مورد جنبش مقاومتِ فرزندانِتان که با نه گفتن و یا لب نگشودن و حتی با جوابهای مسخره خشم آنها را چند برابر کرده و آنها را به ستوه می‌آوردید.

عزیزان! زبان از بیان درد و رنجی که سالها تحمل کردید قاصر است، شماها بودید که مشعل راه جنبش رهایی انسانها را روشن نگاهداشتید. دستتان را میبوسیم. دوستتان داریم.

شهین حیدری

## مادران عزیز و گرامی!

شما بخشی از سرلوحه تاریخ جنبش گُردستان هستید که در هر مقطعی از پروسه این جنبش نام تان جاودانه است که همیشه یار و یاور، همکار و دلسوز فرزندانان بودید. نمیتوان فراموش کرد که چه نقش برجسته و بجاماندنی را در این جنبش ایفا کرده اید، نمیتوان از فداکاریها و حمایتها و پشتیبانی‌هایتان چشم پوشید.

دل گرمی بخش ما بودید، و ما میدانیم که شماها هرکدام از ماها را با چه مشقات و محنتهایی بزرگ کرده و با دانش و فرهنگ درست آشنا نموده و راه سالم و صحیح يك جامعه مدنی را به ما آموخته، و در انتخابات برای مبارزه با جهل و خرافات و بدست آوردن آزادی و عدالت اجتماعی همراهی کردید و از هیچگونه کمک و حمایت دریغ نکردید.

یادمان نمی‌رود شما مادرانی که علاوه بر انواع کمکها مسئولیت ویژه تری را هم تقبل کردید، یعنی بزرگ کردن نوه‌هایتان را مسئولانه بعهده گرفتید چون فرزندانان امکان نگه داری از بچه های خود را در مناطق جنگی نداشتند. شما با رویی گشاده و قلبی مهربان آنها را به آغوش خود کشیدید، با وجود شرایط خفقان و تهدید، گرچه بارها و بارها از طرف نیروهای سرکوبگر حاکم مورد ضرب و شتم قرار گرفتید ولی کماکان بدون شکایت و گله مندی، از نوه‌هایتان مراقبت کردید. این نوع حمایت در نوع خود یکی از بزرگترین حمایت‌های شما بود که ارمغان آسوده گی خاطر و اطمینان بخش به فرزندانان در جبهه مبارزه برای آزادی بود.

از يك طرف تلاش تان برای خوشحال نمودن نوه‌هایتان و فراهم کردن امکانات و محیطی که آنها کمبود پدر و مادرانشان را احساس نکنند و از طرف دیگر نگران فرزندان تان در میدان مبارزه بودید که تأثیر این دوری و نگرانی‌ها روی نوه‌هایتان نقش منفی نداشته باشد و طوری وانمود کنید که بچه‌ها متوجه این نگرانی نشوند.

آیا هرگز به این نقش پربها و با ارزشان فکر کرده اید که در این مسیر به ما چه کمک بزرگ و حمایتی بی نهایت ارزشمند که ما در مقابل پاسخ گویی به این حمایت عاجز هستیم و نمیدانیم چگونه قدردانی کنیم.

گرچه متأسفانه خیلی از شماها در قید حیات نیستید، کماکان برجستگی این حمایت تان همچون دیگر کمکهایتان در تاریخ ثبت خواهد شد و به نسلهای بعدی انتقال خواهد یافت و با احترام از قهرمانیهای شما یاد خواهد شد. اکنون فرزندان ما که شما آنها را بزرگ کردید و در شرایط امن آنها را به ما برگردانید، هم از شما و هم از فرزندانمان طلب بخشش داریم که يك شرایط تحمیلی ما را از جگر گوشه‌هایمان جدا نمود و درد بی پایان این جدایی را وقتی درك کردیم که ما هم تحمیلی از فرزندانمان جدا شدیم. توضیحات مان گاهاً بچه‌هایمان را قانع نمیکند و هنوز احساس میکنیم که قلباً ما را نبخشیده‌اند. آنها هم برای خودشان خاطره‌ها و داستانهایی دارند که به مثابه مانعی که در ذهن شان نقش بسته، بخشیدن را برایشان سخت کرده است. اکنون که در يك جامعه نرمال زندگی میکنند و در سیستم جامعه کشورهای غرب تحصیل کرده‌اند، کاملاً این سیستم را میشناسند که جایگاه بچه‌ها در جامعه و خانواده از چه اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، پذیرش جدایی فرزند از والدین را بهر دلیلی قبول ندارند.

بله مادران عزیزمان وقتی حکومتی ظالم و زورگو زمامدار يك کشور میشود و همه آزادیخواهان را در معرض زندان و شکنجه و خطر مرگ قرار میدهد، آزادیخواهان دستگیر نشده را در «زندان بزرگتر جامعه» مجبور به تاوان سنگینی میکند که علاوه بر دو نسل از مادران بلکه فرزندانمان را هم روحاً زخمی کرده، زخمهایی جبران ناپذیر که مرهمی برایش نیست و همچنان باید بدوش کشید. این است که يك بار دیگر از شما مادران خوش قلب و حمایت کننده‌های ما پوزش می‌خواهیم و از تمام زحماتتان قدردانی میکنیم. تا بینهایت دوستتان داریم.

بهدت سلیمی

مادرم میآید، کوزه‌ای آوردم  
 ریختم آب در گلدانها، و به گلها گفتم با طراوت باشید  
 صورت طاقچه‌ها را شستم  
 روی لکهای سیاه دیوار، رنگ را پاشیدم  
 و به آن پنجره‌ها هم گفتم  
 هر چه نور است بپاشند به چشمان اطاق  
 و از آن گوشهٔ باغ گل سرخی چیدم  
 کاشتم در ایوان، مادرم میآید، مادرم میآید  
 با دو زنبیل پر از خاطره در چشمانش  
 سبدی از پاکی در دستش، مشتت از عاطفه در دامانش  
 همه جا بوی تن کودکیم را دارد  
 مادرم خسته شدی، چمدان پر نکنی  
 برگی از غنچهٔ عشقت کافیست  
 گلی از رزاقی باغچه ات  
 عکسی از گوشهٔ پشتِ خانه  
 جای دنجی که در آنجا هر دم  
 دستهایم هوس شعر و سرودی میکرد  
 عطری از جانِ گل سرخ، که هم رازت بود  
 مادرم تنهایی، میدانم جز همان پادردت  
 تکه های ورق نامهٔ من  
 قاصدی نیست که گاهی به سراغت آید  
 من همیشه نگرانم هستم  
 لحظه‌ای که تنها در شبان سردت  
 دردها را با دست روی آن دامن بیداری خود می‌سایم  
 کاش پیشت بودم، کاش پیشت بودم

تا تو در سینه باد تکیه میدادی بر شانه من تا نلغزی دیگر  
 مادرم میدانی در شب ساکت این خانه سر  
 من به اندازه اینجا تا تو تنهایم  
 مادرم میدانی؟

گرامی باد یاد و خاطره مادرانی که در بین ما نیستند و با آرزوی سلامتی  
 برای مادرانِ در قید حیات.

ف. قدوری

با تأسف فراوان خبر یافتم **ملکه** عزیز دختر دایه بهیه به شمار مادران داغ‌دیده پیوست. علاوه بر از دست دادن پنج برادر مبارز و انقلابی، همسری مبارز و دلسوز، داغ تنها جگر گوشه‌اش **بیان شفیع** هم بر زخمهای قلبش اضافه شد.

در پیامی برایش نوشتم:

ملکه عزیز و خوشه ویست !

اضافه شد زخمی دیگر بر قلبهایمان، خانواده بزرگ کومه له یکبار دیگر با شوک شدید و جبران ناپذیری مواجه شد، گرچه این خانواده در کشورهای مختلف پراکنده‌اند ولی کماکان تعلقات عاطفی شدیدی که بین آنها وجود دارد از هم گسسته نشده، بویژه بعضی از شخصیت‌های این خانواده آنقدر عزیز و دوست‌داشتنی هستند که هیچوقت از مغزها و قلبها خارج نمیشوند. بدون شك ملکه یکی از این چهره‌های محبوب و خوشه ویست این خانواده است که با ویژه گیهای خاصی تداعی میشود. وقتی قلبش برای چندمین بار به درد آمد، این درد به سرعت به قلب همه اعضای این خانواده سرایت کرد، این درد آنچنان شدید و دردناک بود که زار زار گریستم تا بتوانم فریاد دلم را مرهم بخشم، اما این درد تسکینش بسیار دشوار و سخت بود. فقط داد زدم و گفتم این درد سزاوار این عزیز ما نیست، این خیلی بی‌رحمانه است، یک بار سنگین‌تحمیلی که یک سیستم غلط کشور سوئد باعث و بانی این بار سنگین و درد بزرگ شد.

جگر گوشه عزیز و تنها یادگار خوشه ویستمان را از ما گرفتند و ما را به پذیرفتن آن محکوم کردند. هزاران بار افسوس که در این کشور هم ما، شامل قربانی این سیستم شدیم.

ملکه گیان در مقابل بزرگواری و شعله‌های درونیت سر تعظیم فرود می‌آورم.

در اینجا لازم به توضیح است که بخشهای اولیه این نوشته سالهاست که آماده شده ولی در هر مقطعی متنی جدید به آن اضافه شده است. چند روز پیش نامه مادر مبارزی را دیدم که برای انسانی شریف و مبارز نوشته و فکر کردم که جا دارد این نامه مادر داغدیده که حمایت و پشتیبانی خود را به این شکل ارائه داده است، بعنوان نوع دیگری از حمایتهای مادران مبارز و داغدیده در این نوشته بیاید. این نامه توسط گوهر عشقی مادر ستار بهشتی (که در سال ۲۰۱۲ در زندان اوین اعدام شد) به اسماعیل بخشی کارگر نیشکر هفت تپه نوشته شده است.

«درود خدا بر تو که آزادگی را به بندگی و سکوت ترجیح دادی. پسر اسماعیل بخشی عزیزم، پیگیر اخبار اعتراضات شما بودم و روحم نزد تک تک شما بود، خبر شکنجهات را و پاسخ مسئولان ضد مردمی را هم پیگیر بودم. با تمام وجودم می‌خواستم به دیدارت بیایم اما کشته شدن ستار توسط بازجویان حکومت خدا، توانم را کم کرده و خواستم سخنانم را برایت بگویم تا همگان بشنوند.

پسر میدانم که به بی‌رحمانه‌ترین شکل و به غیر انسانی‌ترین روش حقوق اولیهات را زیر پای گذاشتند؛ میدانم برای سؤال در باره سفره تهی از نانت به دنبال تهی کردن شجاعتت آمدند؛ میدانم کارگران زحمتکش صرفاً ابزاری هستند تا قدرتمندان حاکم به چپاول خود ادامه دهند؛ میدانم شعارهای حمایت از برهنگان تنها و تنها در حد شعار باقی ماند و سالهای بعد پای برهنگان را شکستند و دهانشان را بستند؛ میدانم که يك سؤال ساده برای پر کردن سفره خالی مساوی است با آماجی از تهمتها و اتهاماتی برای وادار کردن به سکوت.



پسرم! تو تنها قربانی شکنجه نبودی و نیستی، اولین نبودی و آخرین هم نخواهی بود چرا که عزمی برای مقابله با این مغول صفتان وجود ندارد. چه انسانهای شریفی که به خاطر جاری کردن صدای حق و مظلومانه‌شان به زندانها و سیاه چالهای مخوف افتادند و آرامش و امنیت و حتی جانشان را نیز از دست دادند.

فرزندم تو تنها نیستی گرچه از این شهر سوخته مردی و مردانگی رخت بر بسته و فریادرسی نیست؛ در این روزهای سیاه آرزو میکنم که‌ای کاش حریت و آزادگی رفته از این دیار، دوباره باز آید و تك صدای تو به صدای همگان تبدیل شود.

یقین بدان که این مادر داغ‌دیده و فرتوت در کنار توست و با همین نوشته به حاکمان بی‌لیاقت هشدار میدهم شما ستار مرا گرفتید آگاه باشید و بدانید که همه کارگرانِ مظلوم فرزندان من هستند تا جان در بدن دارم حامی تك تك شان خواهم بود.»

نمیدانم چگونه و با چه گفتاری نوشته‌ام را که گوشه‌ای از ستمهای ناروا و بی‌رحمانه حاکمان جانی در قرن بیست و یکم را بیان میکند، به پایان رسانم. دایه بهیه و تمام مادرانی که تمام تلاش شان فراهم کردن شرایط و امکاناتی برای به ثمر رساندن تحصیلات عالی فرزندانشان، آموختنِ جوهر انسانیت که چگونه میتوانند در خدمت کردن به جامعه خود مثمر ثمر واقع شوند، کار دیگری نکرده‌اند و جُرمی مرتکب نشده‌اند.

استبداد رژیم جنایتکار نتیجه زحماتشان را با گرفتن جان فرزندان آزاده شان، آنها را ظالمانه محکوم به پذیرش مرگ دلبندانشان میکنند. فرزندی که قابلیت های با ارزشی داشتند که با عملکردهایشان میتوانستند به زندگی، خوشحالی و لذت ببخشند، تلاش میکردند، خستگی نمی شناختند، دلِ بزرگی داشتند و به فکر تغییر بودند. تغییر يك جامعه غیر انسانی به يك جامعه انسانی و آزاد.

گاهاً و شاید بطور مداوم شاهد پیامهایی هم هستیم که دعوت به نادیده گرفتن آنچه که در اطرافت میگردد، میکند. برای جوامعی که تا حدودی مردمانش زندگی عادی و نرمالی دارند، کار و امکانات زندگی‌شان فراهم است و مشغله‌ای جز رسیدن به امورات روزمره شان ندارند، شاید این نوع پیامها صدق کند و جا داشته باشد فرا گرفته و یا بکار گیرند. اما در جوامعی که ظلم و زور، بی‌عدالتی و استبداد حاکم است، چگونه میتوان از این ناهنجاریها دوری کرد و خود را شاد نگه داشت؟

دایه بهیه‌ها فرزندان‌شان را درک میکردند از آنها داستانهای زشتی‌ها و زیبایی‌ها را شنیده بودند. خیلی واضح است و آنها میدانستند که توصیف آنچه که قابل دیدن است فقط توصیف ظاهرشان است.

**هنر واقعی انسان بودن درك دنیای پیرامون است.** توصیف موضوعهای مختلف از نظر انسانهای مختلف تعاریف متفاوتی دارند، مثالی ساده، تعریف يك زمستان و برف از نظر همکلاسی ثروتمندم بسیار تماشایی و لذت بخش است چون کنار بخاری گرم نشسته و باریدن گلوله‌های برف را

زیبا توصیف میکند و برای همکلاسی دیگرم که با کفش پاره و نداشتن لباس کافی برای گرم شدنش، گلوله های برفی نمیتواند زیبا و دلپذیر باشد. بیشتر وقتها خوشحالی نصیب يك سری آدمهای خاص میشود، درد و غم و غصه هم برای يك سری دیگر، آره يك نظمی هست اما از روی عدالت نیست. بعضیها مغز کوچکی دارند ولی نقش بزرگی را بازی میکنند و سعی دارند دروغ به این بزرگی را به شکلی به ما به قبولانند.

آیا برای ایجاد جامعه‌ای برابر و آزاد که همه از زیبایی‌ها لذت ببرند، جُرم است؟

آیا برای رسیدن به حقوق پایه‌ای و اولیه هر انسانی لب به سخن گشودن جُرم است؟

در این قرن بیست و یکم آمار شکنجه، نسل‌کشی، گرسنگی، زندان، اعدام و امراض از مجموع تمام فلاکتهای قرون گذشته بیشتر است. در پشت تمام این فلاکتها رژیمهای دیکتاتوری نهفته‌اند که از هیچ سرمایه معنوی و انسانی برخوردار نیستند.

در برابر راهکارهایی که بکار گرفته‌اند و آثار بیش از حد مخربی که بوجود آورده‌اند، مسئولند و روی سیاه تمام دروغگویان و ظالمان و زورگویان توطئه گر تاریخ را سفید کرده‌اند.

در طول تاریخ شاهد بوده ایم که طبقات حاکم استثمارگر در برابر بیداری و اراده مردم تنها با استفاده از شرایط خفقان و گُشت و گُشتار با طبقات فرودست مقابله کرده‌اند، این پروسه هیچگاه گسسته و پاره نمیشود و نیرومندتر هم خواهد شد. تحمیل و پذیرش تمام فلاکتها به طبقات فرودست، آنها را برای دست یابی به آزادی بیان و فکر و اراده خود از تلاشها و مبارزاتشان باز نخواهد داشت.

بخشی از خواسته های فرزندان مبارز و انقلابی این مادران آزادیخواه، خاتمه دادن به پایدالی حقوق میلیونها خلق‌گُرد که در وضعیت بسی دشوارتر از سایر ملیتهای دیگر بسر میبرند، بود. ضرورت و تحقق این حقوق اولیه ملت‌گُرد بر هیچ کس پوشیده نیست، کسی نمیتواند موجودیتش را انکار

کند و بعنوان ملت گُرد پذیرفته نشود و خارج از حوزه حقوق خلقها نگه داشته شود. گُردها در طول تاریخ تنها از طریق مبارزات خود قادر به حفظ موجودیت خود بوده‌اند. این جُرم نیست، اگر چنین مبارزه‌ای صورت نگیرد به معنای پایمال کردن حقوق خلق گُرد میباشد. اصولاً کسانی را باید مجرم شناخت که ضرورت اجتناب ناپذیر حقوق انسانی و اولیه را برای ملت گُرد به رسمیت نمی‌شناسند.

مادران این ستم را هم بخوبی درک کرده و می‌شناختند و حمایت و پشتیبانی خود را در این زمینه هم برحق میدانستند، آگاه بودند که حقوق ملت گُرد مورد غصب واقع شده و باید برای باز گرداندنش جنگید.

همچنین دایه بهیه‌ها در مقام زن میدانستند از اولین قربانیان حاکمیت سیاسی و اجتماعی‌اند، اولین طبقه‌ای که هر نوع بردگی و بی‌عدالتی در تاریخ بر آنها تحمیل شده است. طبقه حاکم به خیال خود میتواند در به کنترل در آوردن مقام زن و گُشتن جرأت و شجاعت آنها موفق شود.

حتی تحت ستم غیرقابل تصویری هم نتوانستند این مقام را خدشه دار سازند، با نشان دادن واکنشهای متفاوت در تمام عرصه‌های مبارزاتی به حقانیت فرزندان‌شان باور داشتند و تنزل مقام خود را از سوی طبقه حاکم به هیچ وجه نپذیرفتند، و هیچ نیرویی قادر به گسستن آنها در اتحاد با فرزندان‌شان نشد.

**بیداری آنها و ایفای نقش تاریخی شان از ارزش فوق العاده‌ای برخوردار است.**

بنابراین تنها چیزی که اکنون میتوان گفت، در این دنیای بی‌عدالتی و ظلم و زور که متأسفانه انسانها ساختار آن هستند، عشق بهم‌دیگر و دست همدیگر را گرفتن است که میتواند مقداری ما را از ناهنجاریها دور کند تا بتوانیم زندگی را برای یکدیگر آسانتر کنیم.

یاد تمام عزیزانی را که بیرحمانه و ظالمانه از ما گرفتند گرامی میداریم، نام و یادشان همیشه زنده.



